

نظام جمهوری اسلامی و "تئوری توتالیتاریسم"

برای بررسی دولت ضروری است که میان ماهیت و فرم آن تفاوت گذاشته شود. همانگونه که مارکس طرح می کند "اگر ماهیت و فرم چیزها بدون واسطه یکی باشند دیگر نیازی به علم نیست" (۱).

زیرا آنگاه با یک نگاه سطحی و بی غرض می توان به همه چیز پی برد. به عبارت دیگر مارکس علم را ابزاری ضروری برای بررسی و شناخت ماهیت پدیده هایی که فرم های مشابه دارند می داند. برای تفهیم بهتر این موضوع به طرح دو نمونه بسنده می شود. برای مثال نظام سرمایه داری مبادله پول و کالا را در بازار به صورت رقابت آزاد و آگاه صاحبان آنان با یکدیگر به ناظر القاء می کند. در حالی که بازار خود فرم یک رابطه اجتماعی است و ماهیت آن استثمار طبقه کارگر توسط طبقه سرمایه دارن را در بر دارد. این رابطه متضاد مادی - طبقاتی خود را در روبنای سیاسی جامعه، یعنی دولت بورژوایی منعکس می کند. در حالی که فرم سیاسی دولت بورژوایی تحقق منافع و خواست های شهروندان را در پارلمان به ناظر القاء می کند ماهیت سیاست دولت بورژوایی سازماندهی شرایط کلی تولیدی برای شکوفایی اقتصادی و انباشت سرمایه است. با تحکیم یک سیاست اقتصادی مناسب و سازمان انباشت طبیعتاً امکان تقسیم آن بین طبقات متضاد و متخاصم نیز ایجاد خواهد شد. به این صورت دولت بورژوایی نه تنها مبارزات طبقاتی را محدود می کند بلکه سبب توافق اجتماعی برای تداوم نظام سرمایه داری نیز می شود. گرامشی موفقیت اقتصادی دولت بورژوایی را ایجاد "بلوک تاریخی" می نامد. ضرورت تحقق آن نقش اخلاقی و دیدگاه پیشرو طبقه حاکم است که برای پیشبرد جامعه منافع و خواست های طبقه فرو دست را نیز در نظر می گیرد. نشانه تحکیم "بلوک تاریخی" رابطه هماهنگ زمینه های مادی - اجتماعی، نهادهای مدنی - سیاسی و روبناهای فرهنگی - ایدئولوژیک است. گرامشی واژه هژمونی را که نتیجه بررسی او از عملکرد "دولت فرا گیر" (جامعه سیاسی و جامعه مدنی) است با عبارت "ایجاد توافقی زره وار به وسیله اجبار" مفهوم می کند (۲). بدیهی است که دولت بورژوایی برای تداوم نظام سرمایه داری نه منافع سرمایه دار بخصوصی را نمایندگی می کند و نه اهداف فراکسیون بخصوصی از سرمایه را. انگلس این عملکرد را با عبارت "سرمایه دار ایدآل کلی" مفهوم می نماید. ضرورت اعمال این نقش "آتونومی نسبی دولت بورژوایی" است که برای حفظ نظام سرمایه داری و تحقق اهداف اجتماعی در بعضی موارد حتی حقوق و منافع فراکسیونی از سرمایه را نیز پامال می کند (۳).

در حالی که ماهیت سرمایه داری یعنی استثمار طبقه کارگر یک وضعیت است، فرم انباشت آن یک پروسه می باشد. در تاریخ سرمایه داری پنج فرم درازمدت انباشت از همدیگر متمایز می شوند. انباشت اولیه، رقابت سرمایه داری، سرمایه داری مونوپل، سرمایه داری دیرین و گلوبالیسم. همانگونه که فرم انباشت سرمایه در رابطه با زمان متحول می شود فرم سیاسی دولت بورژوایی نیز عوض می شود. سندیت این شناخت را می توان در تحولات تاریخی سازمان دولت بورژوایی یافت. به عبارت دیگر ناسیونال سوسیالیسم آلمانی فرم سیاسی سرمایه داری مونوپل است که برای شکوفایی اقتصادی به وسیله جنگ، برنامه تقسیم دوباره جهان و صدور سرمایه ملی را دنبال می کند. دولت مرفه کینزی آلمان فرم سیاسی سرمایه داری دیرین است که با افزایش حجم پول و با در نظر گرفتن تورم به صورت فعال در برنامه ریزی اقتصادی شرکت می جوید، شرایط اشتغال همگانی را ایجاد می

کند، با پشتیبانی از تولیدات ملی سبب بیلانس مثبت توانی (مجموع بیلانس تجاری و بیلانس مالی) می شود و به این صورت در مقابل تولیدات انبوه، مصرف انبوه را نیز سازمان می دهد و شرایط شکوفایی اقتصادی دراز مدت را مهیا می کند. دولت رقابتی آلمان فرم سیاسی سرمایه داری در دوران گلوبالیسم است که برای شکوفایی اقتصادی سیاست توازن پولی و لغو قرارداد تاریخی - طبقاتی را با تحکیم برنامه اقتصادی نئولیبرالیسم دنبال می کند (۴). به عبارت دیگر فرم سیاسی دولت بورژوازی وابسته به فرم انباشت سرمایه است و تحولات این دیگری را نیز متحول می کند. اما فرم سیاسی دولت از نظر مکانی نیز متفاوت و منحصر به بستر بخصوص اقتصادی - اجتماعی است. این نکته مهم را می توان از مباحث گرامشی پیرامون "فلسفه عمل" استنتاج کرد. او دولت را پدیده ای فلسفی - تاریخی می داند، زیرا هر دولتی زمینه مادی خود، نهادهای منحصر به خود و روبنای ایدئولوژیک - فرهنگی منحصر به خود را دارد. از دیدگاه گرامشی فرم بخصوص دولت وابسته به یک رشته مناسبات دیالکتیکی چون مبارزات اجتماعی - طبقاتی، نهادینه شدن آنها در جامعه مدنی، گفتمان روشنفکران اورگانیک، رفرم های دولتی (انقلاب مفعولانه) برای ایجاد "بلوک تاریخی" و حفظ نظام سرمایه داری است. این تحولات اجتماعی و مشخصات فرهنگی در زیبایی شناسی جامعه و در عمومیت درکی روزمره منعکس می شوند (۵).

درک دولت به عنوان پدیده ای فلسفی - تاریخی با بستر ویژه اقتصادی - اجتماعی به این معنی است که همانگونه که استقرار یک نظام اسلامی در کشوری چون آلمان معقول به نظر نمی رسد، استقرار یک نظام پارلمانی مانند آلمان نیز در ایران تا زمانی که زیربنای مساعد آن موجود نباشد، نهادهای ضروری آن متشکل نشده باشند و فرهنگ سیاسی آن عمومیت نیافته باشد معقول به نظر نمی رسد.

شناخت دولت به عنوان پدیده ای منحصر به خود محدودیت متدولوژی "تئوری توتالیتاریسم" را که بر حسب مقایسه فرم سیاسی دولت ها بنا شده است، نمایان می کند و جنبه تحقیقاتی این "تئوری" را در کل مورد پرسش قرار می دهد. انتقاد این نوشته به استفاده از "تئوری توتالیتاریسم" برای درک نظام جمهوری اسلامی جنبه های دیگری نیز دارد. این "تئوری" ماهیت نظام ها را بررسی نمی کند و فقط به شرح فرم آنها بسنده می کند. در ضمن استفاده از این "تئوری" به مخاطبان خود القاء می کند که فاشیسم ایتالیایی، ناسیونال سوسیالیسم آلمانی، استالینیزم روسی و نظام جمهوری اسلامی ایران سازمانی مشابه دارند.

این نوشته سه انگیزه متفاوت دارد. الف) اول مخاطبان خود را با فقر تحلیلی "تئوری توتالیتاریسم" آشنا خواهد کرد. ب) دوم انگیزه سیاسی استفاده از این "تئوری" را به نقد خواهد کشید و پ) سوم اثبات خواهد کرد که استفاده از این "تئوری" نه تنها به شناخت جامع تر جمهوری اسلامی کمکی نمی کند بلکه باعث شناختی غلط اشتباه از این نظام می شود و در نتیجه طراحی سیاست اپوزیسیون لائیک با استناد به این برداشت شبه تحقیقاتی طبیعتاً بی نتیجه خواهد ماند و یا به بیراهه کشیده خواهد شد.

برای گزینش اهداف فوق دو طرح کلاسیک "تئوری توتالیتاریسم" که توسط کارل یواخیم فریدریش و هانا آرنت فرموله شده اند تشریح می شود. آنگاه سازمان نظام جمهوری اسلامی با آنها مقایسه خواهد شد و در پایان تناقض های "تئوری توتالیتاریسم" با نظام جمهوری اسلامی برجسته می شوند.

طرح فریدریش که با همکاری زیگنیو برژنسکی فرموله شده است به بررسی عملکرد دولت توتالیتار، سازماندهی نهادهای آن و شیوه تحقق اهداف این نظام می پردازد. این طرح دلیل ایجاد نظام های توتالیتار را نتیجه انطباق خود کامگی با جامعه صنعتی قرن بیستم می پندارد. فریدریش خصوصیت نظام توتالیتار را در شش نکته خلاصه می کند:

(۱) ایدئولوژی جهانشمول و کارسماتیک رسمی که به صورت آموزشگاه اخلاقی، تمامی جنبه های زندگی بشری را در بر می گیرد، روابط سنتی و حاکم جامعه را به گونه ای رادیکال نفی می کند و برای هواداران خود سرابی از یک شیوه زندگی نهایی ایجاد می کند .

(۲) یک نظام تک حزبی و رهبر محوری که به صورت هیارشی و اولیگارشی سازماندهی شده است . با وجودی که حزب قدرت سیاسی را مطلقاً به خود منحصر کرده، فقط درصد کوچکی از شهروندان که ایدئولوژی رسمی را پذیرفته اند عضو یا فعال آن هستند . حزب توتالیتار یا فرای بوروکراتی و دستگاه دولتی قرار گرفته و یا در آن ادغام شده است .

(۳) اقتصاد با برنامه و زورمدار که به صورت مرکزی، طراحی، عملی و کنترل می شود . شبکه های اقتصادی و کارخانه های مستقل توسط بوروکراسی هماهنگ می شوند و تولیدات در خدمت اهداف سیاسی قرار می گیرند.

(۴) سازمان امنیت تروریستی که کنترل جامعه، دولت و حتی حزب را به صورت توتالیتار به عهده دارد. این نهاد فقط دشمنان شناخته شده نظام را تعقیب و نابود نمی کند بلکه مداوماً و به شیوه ای خودکامه بخشی از مردم را به عنوان "دشمن ممکنه" تحت نظر می گیرد که برای نمونه شامل یهودیان یا دشمنان طبقاتی می شوند.

(۵) مونوپل تسلیحاتی که معنی سیاسی آن غیر ممکن بودن سازمان هرگونه مبارزه مسلحانه علیه نظام است .

(۶) مونوپل خبرگزاری و تبلیغاتی که کادرهای حزبی را مجاز می کند با استفاده از مدرنترین تکنولوژی به شیوه ای بدون نمونه به روح و روان شهروندان تجاوز کنند.

طرح فریدریش قدرت و عملکرد نظامی را تشریح می کند که با استفاده از حزب و با شیوه بخصوصی اهداف توتالیتار را متحقق می کند . حزب توتالیتار هم سازمان اجتماعی را برنامه ریزی می کند و هم تحکیم آنرا به عهده دارد . سازمان امنیت تروریستی در تمامی نهادهای اجتماعی و شئون زندگی شهروندان رسوخ کرده است و با ایجاد وحشت تداوم نظام توتالیتار را تضمین می کند. این نظام پدیده ای جدید و مدرن است که با استفاده از پیشرفته ترین تجهیزات، سازمان سنتی جامعه را منهدم می کند، جامعه ای توده ای می سازد و آنرا در خدمت یک ایدئولوژی دگماتیسم و تحت کنترل کامل حزب توتالیتار قرار می دهد . هدف این نظام تغییر طبیعت انسان است و به همین دلیل با نظام های مستبد شرقی، سلطنت های مطلق گرا، نظام خودکامه دوران آنتیک یونانی و دیکتاتوری های نظامی – بناپارتهستی متفاوت است .

فریدریش و برژنسکی تأکید می کنند که تمامی شاخص های فوق برای مشخص کردن نظام توتالیتار ضروری هستند و این شاخص ها نباید مجزا از یکدیگر به کار گرفته شوند زیرا به این صورت هر نظامی با مونوپل تسلیحاتی و اقتصاد با برنامه نیز می تواند توتالیتار نامیده شود. آنها با استناد به این شش شاخص نتیجه می گیرند که نظام های کمونیستی و فاشیستی مشابه و غیر قابل تحول هستند و فقط شکست نظامی منجر به سرنگونی آنها خواهد شد (۶).

دومین طرح کلاسیک "تئوری توتالیتاریسم" توسط هانا آرنت فرموله شده است . انگیزه او توضیح فلسفی پیدایش نظام های توتالیتار است که با بررسی بحران مدرنیته از نظر شخصی و اجتماعی آغاز می شود .

(۱) از نظر شخصی جنبه های روانی بحران مدرنیته به صورت ابژکتیو و سوژکتیو نمایان می شوند . آرنت توضیح می دهد که در جامعه مدرن شهروند فعال و مسؤول مبدل به عضوی ناشناس از توده مردم می شود . در چنین جامعه ای بود و نبود فرد به صورت ابژکتیو کم و کاستی ایجاد نمی کند هر کسی جایگزینی دارد . به صورت سوژکتیو در چنین جامعه ای انسان مجزا و منزوی می شود. یعنی تمامی وابستگی های اجتماعی –

اخلاقی و ارزش های دینی - فرهنگی او متزلزل و یا منهدم می شوند. در چنین وضعیتی حتی دیگر فرار به خرافات دینی ممکن نیست. این دو عامل روانی از دید آرنست منجر به نامطمئنی مداوم فردی می شوند و او را به عنوان عضوی از انبوه توده ها برای پذیرش ایدئولوژی توتالیتار آماده می کنند (۷).

۲) از نظر اجتماعی آرنست بحران مدرنیته را در نظام پارلمانی می جوید. این سازمان سیاسی قادر نیست برای شهروندان امنیت اقتصادی و اجتماعی ایجاد کند، نمی تواند شهروندان مجزا و منزوی را در احزاب سازماندهی کند و قادر نیست که خواست های اجتماعی و مطالبات طبقاتی آنها را برآورده سازد.

آرنست از بررسی ترکیب عوامل روانی و اجتماعی بحران مدرنیته نتیجه می گیرد که در چنین وضعی جامعه سازمان نوینی می طلبد. تشکیل حزب دولتی پاسخی به این بحران است. شاخص های چنین حزبی در ادعای آن برای نمایندگی حقوق ملت و مخالفت شدید آن با پلورالیسم حزبی است. ریشه های فلسفی این دیدگاه تا اواسط قرن ۱۹ قابل پیگیری هستند که در محافل امپریالیستی و یهودستیز اروپایی شکل گرفته اند. برنامه حزب دولتی بر سیاست خارجی که به عنوان برنامه ملی و فرا طبقاتی طرح می شود استوار است (۸). به همین دلیل حزب دولتی نه یک سازمان طبقاتی دارد و نه قشر بخصوصی مدعی جایگاه منحصری در حزب است. حزب دولتی سازمانی توده ای دارد و اعضای آن شامل افراد مجزا، منزوی و دنیوی از تمامی طبقات و اقشار جامعه هستند که اعتماد خود را به احزاب طبقاتی از دست داده اند. ترکیب اجتماعی و سازمان شهروندی اروپا برای تشکیل احزاب دولتی مطلوب است زیرا شهروندان اروپایی یا عضو احزاب طبقاتی و یا به عنوان کارمند دولت عضو انجمن های دولتی یا خصوصی هستند (۹).

طبق بررسی آرنست در حالی که هیتلر تمام امکانات را برای تشکیل یک حزب توتالیتار آلمانی در اختیار داشت، استالین می باید با کمک حزب کمونیست پیش فرض های آنرا در شوروی مهیا می کرد.

استالین از یک طرف مالکیت خصوصی را در کشاورزی منحل کرد، با تغییر محل سکونت کشاورزان بافت اجتماعی - سنتی روستاها را منهدم نمود و مسبب یک قحطی مصنوعی در شوروی شد. از طرف دیگر تمام صنایع و کارخانه ها را دولتی کرد و به این صورت شوراهای کارگری را منهدم نمود. همبستگی طبقه کارگر که در دوران انقلاب و با مشارکت در شوراهای ایجاد شده بود با اتوماتیزه کردن پروسه تولید، تقسیم کار و تحمیل سیستم رقابتی استاخانو بر کارگران مختل کرد. با سازمان بخشی از فعالین حزبی به صورت آریستوکراسی کارگری در کارخانه ها نه تنها پروسه تولید را تحت کنترل مطلق حزب قرار داد بلکه سندیکاها را مبدل به نهادهای تبلیغاتی - اطلاعاتی حزب کرد. استالین بعد از انهدام بافت اجتماعی - سنتی روستاها و همبستگی طبقه کارگر در سال ۱۹۳۸ دستور به صدور شناسنامه کار برای تمامی ساکنین شوروی داد. در این شناسنامه تمامی فعالیت های فردی و اجتماعی درج می شد. هیچ کس بدون این مدرک نه مجاز به سفر یا اشتغال بود و نه قادر به خرید مواد غذایی یا مایحتاج زندگی. استالین نه تنها شوروی را مبدل به یک اردوگاه کار اجباری کرد بلکه تمامی شهروندان را مجزا و منزوی نمود و به این صورت پیش فرض های سازمان یک حزب توتالیتار را مهیا ساخت (۱۰).

طبق بررسی آرنست اعضاء و فعالین حزب توتالیتار از قشر اوباش هستند که در سه بخش متفاوت سازماندهی می شوند. سازمان های جبهه ای، اعضای حزب و هواداران حزبی. سازمان حزبی و انیفرم اوباش را موظف به رعایت سلسله مراتب می کند بدون آنکه منجر به ارتقاع فرهنگ تحزب آنها شود. با ورود اوباش به محافل سیاسی نه تنها فضای سیاسی تغییر می کند بلکه به نظر میرسد که جامعه از اوباش تصفیه شده است. فعالین جنبش توتالیتار صداقت به حزب را افتخار خود می دانند. صداقت برای آنها جنبه روانی دارد و فقط توسط

افراد مجزا و منزوی جامعه عملی است زیرا کسانی که رابطه اجتماعی - عاطفی خود را از دست داده اند در حزب جایگاهی مطمئن و هدفی سیاسی کسب می کنند (۱۱). وظیفه فعالین حزبی تبلیغ ایدئولوژی توتالیتار است که با لاف و گزاف همراه می باشد. انگیزه حزب سازماندهی جنبش توتالیتار است که انطباق شیوه زندگی اعضا و ایدئولوژی رسمی را در بر می گیرد.

آرنت میان سازمان توتالیتار و اتوریتر تفاوت قائل می شود. حزب توتالیتار رهبر محوری است اما سازمانی هیرارشی ندارد. رهبر تمامی لیدرهای حزبی را شخصاً انتصاب می کند اما به آنها نه مسئولیتی واگذار می کند و نه اتوریته ای می دهد. به این صورت رهبر موفق می شود بدون رعایت سلسله مراتب یا قانون حزبی تمام تصمیم های خود را تا پایین ترین رتبه ها تحکیم کند و با این شیوه رهبری جنبش توتالیتار را به صورت مطلق منحصر به خود نماید (۱۲). ابعاد قدرت رهبر و درجه خشونت او وابسته به جنبش توتالیتار است. یعنی هر چه جنبش فراگیرتر و موفق تر باشد قدرت رهبر نیز افزایش می یابد. به گفته آرنت "رهبر بدون توده ها و توده ها بدون رهبر نقشی بازی نمی کنند". کاربرد حزبی رهبر در یک سازمان جبهه ای و در میان نزدیکترین دوستان او آغاز می شود. این محفل سیاسی او را از سازمان های جبهه ای دیگر مجزا می کند و برای ارتقاع او در حزب به گرافه گویی می پردازد. در این دوران رهبر دماغوگی تشنه قدرت نیست که عقاید خود را به اطرافیان تحمیل کند و یا اینکه از خشونت استفاده نماید (۱۳). ارتقاع او به جایگاه رهبری وابسته به مانور سیاسی برای خنثی کردن رقبای حزبی و مخالفان او است. بعد از کسب مقام رهبری طبیعتاً سیاست او نیز عوض می شود. سازمان توتالیتار حزب به او امکان منضبط کردن رقبای خود یا تصفیه حزبی را می دهد. با جایگزینی معتمدین خود در مقام های حساس حزبی رهبر غیر قابل جایگزینی می شود و شعار حزب مبدل به "آراده رهبر قانون حزب است" خواهد شد (۱۴).

رهبر حزب توتالیتار مسئولیت سیاسی را منحصر به خود می کند زیرا تمامی فعالین حزبی منتصبین او و فقط به او پاسخگو هستند. او نه انتقاد به خود و نه انتقاد به منتصبین خود را می پذیرد زیرا قبول انتقاد به معنی قبول بی صلاحیتی خود او است. تصحیح و تعویض سیاست رهبر توتالیتار با کشتار فعالین حزبی و زیردستان او همراه است. او با این شیوه شکست سیاست های خود را به حساب نافرمانی یا بی کفایتی زیر دستان می گذارد. آرنت برای سندیت تحلیل خود به دادگاه های مسکو در سال ۱۹۳۰ و به دادگاه های آلمان نازی در سال ۱۹۳۷ رجوع می کند. حذف فراکسیون های حزب کمونیست شوروی و اعدام اعضای فراکسیون ریوم در این مجامع تبلیغاتی سازماندهی شد. طبق بررسی آرنت همین شیوه اداره حزب توتالیتار است که رهبر آنرا از دیکتاتورهای معمولی، خودکامگان و مستبدین مجزا می کند (۱۵).

رهبر توتالیتار فقط به حذف فیزیکی رقبای سیاسی اکتفا نمی کند بلکه تمام نهادهایی که مانع تحقق اهداف او هستند را یا منحل و یا تو خالی می کند. آرنت با این تحلیل منکر دوگانگی اتوریته حزب توتالیتار و دولت می شود. طبق بررسی او دولت ساختمانی تو خالی بیش نیست و قدرت سیاسی در انحصار حزب توتالیتار است. آرنت شناخت این واقعیت را برای درک نظام های توتالیتار ضروری می داند (۱۶).

سازمان نظام توتالیتار با اخلال در دستگاه بوروکراسی خاتمه می یابد. یعنی دیگر سلسله مراتبی رعایت نمی شود و اعمال طرح های اجتماعی، وابسته به ابلاغیه ها یا دستورهای شفاهی رهبر می شوند. نا امنی مداوم جانی و مالی شهروندان نتیجه اخلال در قانونمندی دولت و قانونمداری جامعه است (۱۷).

از دیدگاه آرنت ایدئولوژی نظام های توتالیتار جنبه سوسیال - داروینیستی دارد. در حالی که ایدئولوژی ناسیونال

سوسیالیسم جنگ نژادها را طرح می کند، ایدئولوژی کمونیسم جنگ طبقاتی را در بر می گیرد. در حالی که ایدئولوژی ناسیونال سوسیالیسم نابودی نژادهای "فرو مایه" را از "قوانین طبیعی" استنتاج می کند، ایدئولوژی کمونیسم نابودی بورژوازی را از ماتریالیسم تاریخی نتیجه می گیرد. در حالی که دشمن ابژکتیو ناسیونال سوسیالیسم نژاد "فرو مایه" است دشمن ابژکتیو کمونیسم بورژوازی و همدستان او هستند که انهدام جامعه بی طبقه کمونیستی را تدارک می بینند.

طبق بررسی آرنت با ایدئولوژی سوسیال - داروینیستی "قوانین طبیعی" یعنی راسیسم و "قوانین تاریخی" یعنی ماتریالیسم جایگزین قانونمندی جامعه یعنی مردم سالاری می شوند. این ایدئولوژی از یک طرف سبب تأیید سیاسی نظام توتالیتار و از طرف دیگر مبدل به محرکی برای اتخاذ تصمیم های سیاسی می شود (۱۸). ایدئولوژی سوسیال - داروینیستی در دروغ های تبلیغاتی نظام توتالیتار منعکس می شود و بر دو پایه استوار است. اول نابودی حافظه تاریخی جامعه و دوم گفتمان و فن بیان توتالیتار. رهبران نظام های توتالیتار نه تنها از جنایات خود خجل نیستند بلکه با فن بیان توتالیتار جنایات آتی خود را نیز با افتخار اعلام می کنند. ادغام این دو فاکتور اساسی سبب انهدام آگاهی فردی و شناخت مقوله های اجتماعی می شوند و به این صورت طبیعت انسان که خود مانعی در مقابل تحقق اهداف توتالیتار است متحول می شود. تقبل آرمان های توتالیتار چون "پیروزی یا نابودی" در دوران جنگ جهانی دوم نشانه تحول طبیعت انسان است (۱۹). در حالی که در شوروی یک قدم عقب نشینی در جبهه یا اسارت جنگی سبب مجازات سربازان ارتش سرخ و خانواده آنها می شد آلمان ها با وجود محاصره برلین کودکان و پیرسالان را با آرمان "مبارزه برای پیروزی نهایی" سازماندهی می کردند.

آرنت بارها تأکید می کند که نه تنها نهادهای نظام توتالیتار، بلکه ایدئولوژی این نظام ها اصولاً با حکومت های استبدادی، خودکامه و دیکتاتوری متفاوت هستند. ایدئولوژی و سازمان توتالیتار جامعه یک روند اجتماعی را با جنبه های روانی برای سازماندهی مداوم ترور در بر می گیرد. رهبر توتالیتار پیوسته "دشمنی ابژکتیو" را برای نابودی ایجاد می کند که بعد از انهدام آن نوبت به دیگری می رسد. دلیل دشمن تراشی مداوم، خصلت جهان شمول جنبش توتالیتار است زیرا چنین جنبشی طبیعتاً با موانع برخورد می کند و باید برای تداوم و فراگیری خود آنها را منهدم نماید. آرنت برای نمونه به قوانین یهود ستیزی در آلمان رجوع می کند که به قوانین اسلاو ستیز نیز مبدل شدند که بعد از فتح لهستان در آنجا تحکیم شوند. نمونه بعدی کشتار معلولین در آلمان است که طرح بعد از آن بیمارهای ریوی و قلبی را نیز در بر می گرفت. طبق بررسی آرنت در آلمان نازی "دشمن ابژکتیو" جنبه نژادی و در شوروی کمونیست جنبه طبقاتی داشت. در دهه ۳۰ دهقانان شوروی "دشمن ابژکتیو" و مانع سازماندهی جامعه بی طبقه کمونیستی محسوب می شدند. در دوران جنگ دوم جهانی تاتارهای ساکن کریمه و آلمان های ساکن اطراف دریاچه ولگا مبدل به "دشمنان ابژکتیو" کمونیسم شدند. بعد از پایان جنگ، گردان های ارتش سرخ که از جبهه های غربی باز می گشتند "حامل انگیزه های خطرناک" محسوب می شدند (۲۰).

کشتار "دشمنان ابژکتیو" در اردوگاه های نابودی نظام توتالیتار متحقق می شود. در حالی که آرنت فقط از اردوگاه های نابودی آلمان نازی صحبت می کند، در مورد شوروی سه نمونه اردوگاه را متمایز می داند.

۱) اردوگاه های کار اجباری که برای منضبط کردن مخالفین سازماندهی شده اند و به همین دلیل ساکنین آنها مدت محدودی را در آنجا می گذرانند.

۲) اردوگاه های کار اجباری که با استثمار شدید افراد سبب تلفات انبوه آنان می شوند.

۳) اردوگاه های نابودی که به وسیله سوء تغذیه برنامه ریزی شده و به علت فقدان موارد بهداشتی، ساکنین آنها کشته می شوند (۲۱).

طبق ارزیابی آرنت اردوگاه های نابودی در نظام های توتالیتزر آزمایشگاهی برای بررسی همه جانبه انسان هستند. از نظر روانی طبیعت و حدود مقاومت انسان را کشف می کنند که آیا انسان به صورت مطلق قابل کنترل است؟ آیا هر گونه عملی با انسان ممکن است؟ از نظر پزشکی نیز آزمایش های همه جانبه ای با ساکنین این اردوگاه ها انجام می گیرد. در این اماکن نظام توتالیتزر اثبات می کند که هر کسی جایگزینی دارد. مجازات نیازی به گناه یا خلاف ندارد. تعلق به یک نژاد "فرو مایه"، "خلق خائن" یا "طبقه فرو مایه" برای مجازات کافی است. استثمار نباید سود بیاورد و کار نباید نتیجه اجتماعی داشته باشد. در اردوگاه های نابودی نظام توتالیتزر ضرورت درک مجازات را نابود می کند و برای انسان ستیزی خود درکی کاذب می سازد.

طبق بررسی آرنت اردوگاه های نابودی برای تحکیم سیاست داخلی نظام های توتالیتزر ضروری هستند. زیرا همانگونه که سیاست خارجی آنها شامل گسترش مدام مرزهای ملی و کنترل منطقه بزرگتری می شود سیاست داخلی ایجاب می کند که مداوم گروهی از انسان ها در این اردوگاه ها به صورت مطلق کنترل و نابود شوند. مبارزه با ازدیاد جمعیت و بیکاری ضرورت نابودی انسان ها را توجیه می کنند (۲۲).

توتالیتاریسم از دید آرنت یعنی سازماندهی نوین اجتماعی که توسط حزب توتالیتزر با ایدئولوژی سوسیال - داروینیستی طراحی و عملی می شود. نظام توتالیتزر کنترل مطلق اجتماعی و فردی را در بر می گیرد و جامعه مدنی را منهدم می کند. هیچگونه جنبش یا فعالیتی از نظر اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی خارج از برنامه حزبی قادر به شکل گرفتن نیست. به همین دلیل آرنت از واژه توتالیتاریسم بعد از انهدام نهایی اپوزیسیون استفاده می کند و طرح "دشمن ابژکتیو" را فقط بهانه ای برای تداوم و ترویج ترور می داند. به همین دلیل او ناسیونال سوسیالیسم آلمانی و استالینیزم روسی را از دیگر نظام ها متمایز می کند و به فاشیسم ایتالیایی به دو دلیل "نیمه توتالیتزر" می گوید:

۱) در حالی که نازی ها روح ارتش را با انتصاب کادرهای نخبه حزبی به عنوان کمیسره های سیاسی ارتش نابود کردند، بولشویک ها سازمان ارتش تزاری را مختل و آنرا منحل کردند و به جای آن ارتش سرخ را تحت نظر مطلق حزب کمونیست شوروی سازماندهی کردند. فاشیست های ایتالیایی اما در ارتش و دولت ادغام شدند و به این صورت این دو نهاد تحت کنترل حزب و جنبش توتالیتزر قرار نگرفتند.

۲) نکته دوم ائتلاف فاشیست های ایتالیایی با واتیکان است که آنرا به عنوان یک نهاد غیر دولتی و دینی به رسمیت شناختند. در حالی که کلیسای ارتودکس در شوروی تا سر حد نابودی سرکوب شد، کلیساها در آلمان نازی تا عقب افتاده ترین نقاط تحت کنترل کامل گستاپو قرار داشتند.

به این دو دلیل آرنت فاشیسم ایتالیایی را مشابه دیکتاتوری های تک حزبی و نظام های غیر توتالیتزر چون رومانی، لهستان، کشورهای بالتیک، مجارستان، پرتغال و اسپانیا می داند (۲۳).

حال این نوشته می پرسد که آیا استفاده از "تئوری توتالیتاریسم" سبب شناخت جامع تری از نظام جمهوری اسلامی می شود یا خیر؟ همانگونه که در مقدمه این نوشته مستدل شد هر دولتی بستر اقتصادی - اجتماعی ویژه ای دارد و پدیده ای فلسفی - تاریخی است. برای درک ماهیت دولت و پاسخ به این پرسش، بررسی چند مقوله ضروری است. اول باید زمینه مادی جامعه مورد تحلیل قرار گیرد تا تضادهای اجتماعی - طبقاتی مفهومی شوند. دوم بایستی گفتمان غالب اجتماعی که توسط روشنفکران اورگانیکی طرح می شوند مورد بررسی و

مقایسه قرار گیرند. یعنی تاریخ سیاسی و مبانی فلسفی فاشیسم آلمانی، کمونیسم روسی و اسلام گرایی ایرانی باید با یکدیگر مقایسه و وجه های مشترک آنها برجسته شوند. سوم باید سازمان اجتماعی نظام های توتالیتر با جمهوری اسلامی مقایسه و نقاط مشترک آنها بررسی شوند. اما "تئوری توتالیترسیم" در طرح فریدریش فقط به بررسی نهادها و اعمال سیاست اقتصادی و در طرح آرنت به بررسی نهادها و سازمان حزبی بسنده می کنند. لاجرم این نوشته نیز باید برای نقد این "تئوری" شیوه "تحلیلی" آنها را دنبال کند.

به همین دلیل بررسی نهادهایی که بعد از انقلاب بهمن جایگزین نهادهای دولتی شدند ضروری است. این نهادها که به کمیته های انقلاب یا امام معروف بودند در اماکن دینی و دولتی مستقر شدند، به جمع آوری تسلیحاتی پرداختند که در دوران انقلاب توسط مردم مصادره شده بودند، دادگاه های انقلاب را سازماندهی کردند، حفظ نظم و تأیین مقررات را به عهده گرفتند، برای استخدام در نهادهای دولتی توصیه نامه می نوشتند و در دوران جنگ با عراق به تقسیم کوپن های غذایی و مایحتاج زندگی مردم پرداختند.

نطفه این کمیته ها در نهادهای سیاسی - دینی به نام هیئت بسته شده بود. اعضای آنها معمولاً مهاجرین به شهرها بودند که به عنوان قربانیان اصلاحات ارضی خانه و کاشانه خود را در روستاها ترک کرده بودند و در شهرها به دنبال کار مزدی می گشتند. این هیئت ها با کمک مالی بازاری ها و زیر نفوذ دینی روحانیت سازماندهی شده بودند.

هیئت تشکل های متفاوت دارد: (۱) هیئت های صنفی چون آهن فروشان، بزازان و عطارها، (۲) هیئت های ملی چون هیئت آذربایجانی ها در تهران، (۳) هیئت های عزاداری، و (۴) هیئت های زائران.

پیش از انقلاب بهمن تعداد هیئت ها فقط در تهران به ۱۲۳۰۰ عدد تخمین زده می شدند که اکثر آنها بعد از سال ۱۳۴۴ یعنی ۲ سال بعد از آخرین دوره اصلاحات ارضی تأسیس شده بودند. هیئت آذربایجانی ها در تهران ۵۰۰۰ عضو داشت و در مراسم دینی قادر بود ۱۰۰۰۰۰ نفر را بسیج کند. در حالی که هیئت های زائران در سال ۱۳۴۶ تدارک سفر ۳۳۲۰۰۰ نفر را به مشهد دیده بودند، ۱۰ سال بعد آنها سه و نیم میلیون نفر یعنی در مجموع ۱۰٪ مردم ایران را راهی این شهر کردند (۲۴).

هیئت به عنوان نهادی دینی و سنتی دو خصوصیت دارد:

(۱) اعضای آن شامل افراد مجزا و منزوی جامعه نیستند و هیئت نیز این هدف را دنبال نمی کند. انگیزه سازمان هیئت حفظ امت اسلامی و نگاهداری اعضای خود در یک ساختار عشیره ای است. عواملی چون حمایت اقتصادی از نیازمندان و ازدواج های درونی وابستگی های اخلاقی، فرهنگی، اجتماعی و دینی اعضای هیئت را باز سازی می کنند. ضرب و شتم و توهین به زنان بی حجاب و سوزاندن سینماها قبل از انقلاب بهمن توسط اعضای هیئت سازماندهی و عملی می شدند.

(۲) هیئت زیر نفوذ بازاری های معتبر و روحانیت است. بازار نهادی سنتی با روابطی قشری است. تبدیل بازاری به بازاری معتبر و روحانی به نماینده دینی و اهرم سیاسی بازار به دو صورت انجام می شود. اول وابسته به ائتلاف های اقتصادی - دینی میان بازاری و روحانی است که ازدواج فرزندان آنها به این عهد نامه ها رسمیت می دهند و همبستگی آنها را از طریق فامیلی - عاطفی مستحکم تر می کنند. دوم وابسته به سازماندهی برتر مراسم ماه محرم است که شامل دسته عزاداری بزرگتر، علم های بیشتر و کتل بزرگتر می باشد که توسط قوی ترین و معروف ترین لوتی میدان در جلوی دسته و تحت نظارت دسته باشی حمل می شود. زد و خوردهایی که در روزهای عاشورا و تاسوعا میان دسته های نعمتی و حیدری رخ می دهند، نشانه این است که هنوز جناح بخصوصی از بازار خود را به عنوان نماینده بی چون و چرای آن تثبیت نکرده است (۲۵).

نزاع بازاری و روحانی با نظام سلطنتی از اواخر دهه پنجاه در ارتباط با سیاست مدرنیزاسیون دولت آغاز شد . دو اصل انقلاب سفید یعنی اصلاحات ارضی و مبارزه با گرانفروشی از یک طرف و ترویج سوپر مارکت ها از طرف دیگر نه تنها منافع مادی بازاری - روحانی را به خطر انداخته بودند بلکه برای نمایندگان این نهاد سنتی شکی بر جای نگذاشتند که دولت می خواهد سازمان بازاری - روحانی را به عنوان یک محور قدرتمند اجتماعی - سیاسی منهدم کند . قیام اسلامیون در ۱۵ خرداد به سرکردگی خمینی، ایجاد هیئت متئلفه که سازماندهی ترور حسن علی منصور، مرتضی نیک بهزاد، رضا سفر هرنندی و سؤ قصد به جان محمد رضا شاه را در سال ۱۹۶۵ به عهده داشت واکنش سازمان بازاری - روحانی به انقلاب سفید و تحولات اقتصادی - اجتماعی ایران بود (۲۶).

به عبارت دیگر نهادهایی که بعد از انقلاب بهمن قدرت نظامی و سازماندهی نوین اجتماعی را عهده دار شدند، نهادهایی چون حزب دولتی و یا حزب توتالیتار با اعضای مجزا و منزوی جامعه نبودند . هیئت ها بر پایه های دینی و در یک بستر سنتی سازمان یافته بودند . خصوصیت این نهادها در این است که نه می توانند یک فرم مدرن هیرارشی به خود بگیرند، نه در یک حزب سازماندهی شوند و نه در یک حزب توتالیتار زیر نظر رهبر آن قرار گیرند.

آیت الله خمینی از همه بهتر با سازمان بازاری - روحانی در ایران آشنا بود و می دانست که به عنوان رهبر انقلاب اسلامی وقتی می تواند طرح اجتماعی - سیاسی خود را به ایران تحمیل کند که عضویت حزبی را نپذیرد و فرای نهادهای سنتی - دینی قرار گیرد . به همین دلیل با وجودیکه او حزب جمهوری اسلامی خود را خط امام می نامید نه عضویت آنرا پذیرفت و نه از کاندیداهای این حزب در اولین انتخابات ریاست جمهوری حمایت کرد . حزب جمهوری اسلامی که از ائتلاف مکتبی ها و جناح حجتیه برای سرکوب نیروهای چپ و آزادی خواه سازماندهی شده بود به خاطر بافت دینی خود نمی توانست مبدل به حزبی توتالیتار شود (۲۷). نکته بعدی چشم انداز دینی و مدرن ستیز این حزب بود که نمی توانست افراد مجزا و منزوی جامعه را در یک جنبش توتالیتار سازمان دهد . این بخش جامعه توسط سازمان های چریکی چون مجاهدین و فدائیان خلق متشکل شدند و آنها را در کوتاه ترین مدت مبدل به سازمان های توده ای کردند.

یک بررسی از ترکیب جامعه سیاسی - دولتی نظام اسلامی اثبات می کند که هیچگاه فرمی توتالیتار نداشته و به دو دلیل نیز نمی توانسته به این صورت سازماندهی شود . اول ترکیب شریعت است که چهار منبع متفاوت یعنی قرآن، سنت، قیاس و اجماع دارد . در حالی که قرآن و سنت منابع دینی و غیر قابل تغییر هستند، مجتهدین برای پاسخ به پرسش های مؤمنین و تنظیم روابط اجتماعی مسلمین مجاز به قیاس می باشند . بعد از کسب نتیجه و اجماع مجتهدین شناخته شده پاسخ ها مبدل به روابط پذیرفته شده دینی - اجتماعی می شوند . دوم دکتترین اجتهاد آموزشگاه اصولی است که توسط سید محمد باقر مجلسی بعد از سرنگونی دولت صفویه مطرح شد . این آموزشگاه هدایت امت اسلامی را تا پایان غیبت کبری تحت نظر مجتهدین می داند . این دو عامل اساسی به سازمان پلورالیسم مجتهدین رسمیت دینی می دهند . در نتیجه نه تنها سازماندهی جامعه سیاسی - دولتی تحت رهبری توتالیتار از منابع و تاریخ تشیع قابل استنتاج نیست بلکه با سازمان شریعت نیز در تناقض است . به عبارت دیگر با دیدگاه اسلامی فقط یک جامعه سیاسی با پلورالیسم میان مجتهدین یا جناح های متفاوت اسلامی قابل سازماندهی است و رهبر چنین نظامی نیز نمی تواند توتالیتار باشد (۲۸)

البته همانگونه که تجربیات نشان دادند رهبر انقلاب با پشتیبانی و همکاری جناح های متفاوت اسلامی بی وقفه به سرکوب مردم ایران پرداخت . جنبش زنان سرکوب و بر سر آنها حجاب اسلامی کشیده شد. روزنامه ها یکی

بعد از دیگری تحریم و ممنوع شدند. اسلاميون با انقلاب فرهنگی دانشگاه ها را تصفيه کردند و "غرب زده ها" را يا به زیر زمین های فرهنگی فرستادند و يا به پناهندگی در سایر کشورها مجبور کردند . بعد از سرکوب جنبش های ملی و سازمان های سیاسی، فعالين آنها با اتهاماتی کذابی چون طاقتی، ضد انقلاب و منافق به شکنجه گاه و اعدام کشیده شدند. در این دوران وحشت، با همت اسلاميون شوراهای کارگری و دهقانی مبدل به شوراهای اسلامی شدند. به عبارت دیگر اسلاميون تحت رهبری آیت الله خمینی قدم به قدم جامعه غیر دولتی را حذف کردند و نه تنها چپ ها بلکه همزمان سابق آنها چون جناح های متفاوت ملی و ملی - مذهبی نیز قربانی همکاران سابق خود شدند (۲۹).

جامعه غیر دولتی محوطه ای است که در آن تضادهای اجتماعی - طبقاتی متشکل و نهادینه می شوند . اما همانگونه که گرامشی به صورتی قانع کننده طرح می کند با حذف جامعه غیر دولتی تضادهای ابژکتیو اجتماعی محو نمی شوند بلکه به دامن جامعه سیاسی - دولتی می افتند (۳۰). تضادهای ابژکتیو اجتماعی از یک طرف و پلورالیسم دینی جامعه سیاسی - دولتی از طرف دیگر از همان آغاز انقلاب تا به حال مسبب یک تشنج مداوم میان جناح های متفاوت اسلامی در این نظام شدند که نه در نظام های توتالیتر مشاهده شده و نه در "تئوری توتالیتریزم" در نظر گرفته شده است . به همین دلایل تاریخ جمهوری اسلامی را می توان تاریخ نزاع های جناحی نامید. با وجودیکه شرح تشنجات جامعه سیاسی - دولتی نظام جمهوری اسلامی برای کارشناسان و فعالين آگاه اپوزیسیون جدید نیست، طرح تیتروار آن می تواند به تحلیل فوق صحنه گذارد.

بعد از فتح خرمشهر در حالی که رهبر انقلاب آیت الله خمینی جنگ را "عنایت الهی" می نامید و خواب صدور انقلاب را می دید، در حالی که حزب الله شعار "جنگ جنگ تا پیروزی" می داد و در آرزوی نماز گزاری در کربلا و اورشلیم روز می گذراند، ارتش و جناح حجتیه با صدور انقلاب مخالفت می کردند . در سال ۱۹۸۲ کودتای قرارگاه لویزان سرکوب شد و گروه نیما که به طراحی کودتای نوزده مشغول بود توسط یک عامل نفوذی کا . گ . ب لو رفت . در سال ۱۹۸۳ خمینی فعالیت جناح حجتیه را ممنوع کرد و شناخته ترین مخالف صدور انقلاب، آیت الله عسکری، را تحت نظر قرار داد . برای جلوگیری از شرکت جناح حجتیه و نهضت آزادی در انتخابات مجلس دوم، نمایندگان مجلس با اکثریت آرا متمم قانون انتخابات را تصویب کردند . اصل ۳۰ این قانون "التزام عملی" به نظام و مقام رهبری را از ضرورت های صلاحیت نامزدهای انتخاباتی می شمارد . بر سر تصویب این قانون نزاعی با کلمات رکیک میان نمایندگان جناح حجتیه و جناح مکتبی در مجلس در گرفت (۳۱).

در سال ۱۹۸۶ خبر سفر مک فارلن به تهران توسط مهدی هاشمی افشا شد. او جناحی از پاسداران انقلاب اسلامی را که تحت نفوذ دینی آیت الله منتظری بودند نمایندگی می کرد و یکی از هواداران سر سخت صدور انقلاب بود . به همین دلیل او هرگونه روابط دیپلماتیک با آمریکا را مانعی برای تحقق این هدف می دانست . او در دادگاه به اتهام جاسوسی برای آمریکا به اعدام محکوم شد . به مناسبت اعدام مهدی هاشمی میان اعضای حزب جمهوری اسلامی چنان تشنجی به وجود آمد که آیت الله خمینی به نصیحت جناح ها پرداخت . هواداران رفسنجانی و آیت الله منتظری همدیگر را در مجلس آمریکایی می نامیدند (۳۲).

در همین دوران بر سر تصویب قوانین کار، برنامه اقتصادی پنج ساله و اصلاحات ارضی نزاعی بین اعضای حزب جمهوری اسلامی برای شیوه و حدود تفسیر فقه در گرفته بود . جناح های متخاصم مدعی نمایندگی فقه سنتی و فقه پویا بودند . درگیری لفظی نمایندگان دو جناح واژه هایی چون "آخوند ابله" و "گاو نورانی" را نیز در بر می گرفتند . کابینه میر حسین موسوی بارها این قوانین را تکمیل و تعویض کرد و به تصویب مجلس گذاشت اما

شورای نگهبان آنها را با شریعت متناقض می دانست و رد می کرد. آیت الله خمینی همچون تمامی دوران رهبری خود به نصیحت جناح های متخاصم پرداخت که نتیجه ای نگرفت. نزاع بر سر شیوه و حدود تفسیر فقه منجر به تشکیل چهار جناح در حزب جمهوری اسلامی شده بود. جناح رئیس جمهور خامنه ای فقه سنتی را نمایندگی می کرد. نظرهای این جناح در روزنامه رسالت به سردبیری آیت الله آذری قمی درج می شد و به همین دلیل به جناح رسالتی نیز معروف بود. جناح نخست وزیر میر حسین موسوی فقه پویا را نمایندگی می کرد زیرا کابینه او خواهان تصویب قوانین ضروری برای تنظیم روابط اجتماعی و بهبود وضعیت اقتصادی بود.

نظرات این جناح توسط حجت الاسلام مرتضی رضوی در روزنامه اطلاعات درج می شد. جناح هاشمی رفسنجانی سعی به میانجی گری بین دو جناح متخاصم داشت و رفسنجانی به عنوان رئیس مجلس مدام به نفوذ سیاسی خود می افزود. جناح چهارم هواداران آیت الله منتظری را شامل می شد که بعد از اعدام مهدی هاشمی در حزب جمهوری اسلامی و در مجلس حاشیه نشین شده بودند. فعالیت نمایندگان این جناح در مجلس فقط جنبه کارشکنی در برنامه های دولتی را داشت. با چنین وضعی جناح های متخاصم همکدیگر را خنثی می کردند و مانع تصویب قوانین ضروری می شدند. نزاع های جناحی یک سال قبل از پایان جنگ چنان شدت یافت که آیت الله خمینی با پیشنهاد سران حزب جمهوری اسلامی آنرا در ماه یونی ۱۹۸۷ منحل کرد (۳۳).

با انحلال حزب اما مشکل مالی کابینه میر حسین موسوی حل نشد. او برای رفع کسر بودجه دولت پیشنهاد کرد که خمس و ذکات به بیت المال یعنی به خزانه دولتی واریز شوند زیرا دولت اسلامی است و دیگر نیازی به پرداخت مواجب دینی به علما نیست. در جواب او برخی از علما به سرکردگی آیت الله اراکی مالیات دولتی را اصولاً غیر شرعی اعلام کردند. چندی بعد از ناکامی این طرح میر حسین موسوی پیشنهاد کرد که مالکین و بازاری هایی که در دوران جنگ به ثروت های بادآورده دست یافته اند برای رفع کسر بودجه دولت مالیات بپردازند. بازاری ها و نمایندگان دینی آنها شایع کردند که کابینه موسوی طرحی مالیاتی برای سپرده های بانکی تدارک می بیند. با ترویج این شایعه چنان هجومی به سوی بانک ها برای برداشت نقدینه ها ایجاد شد که چندین بانک در تهران به دلیل کمبود پول کافی تعطیل شدند. میر حسین موسوی عاجل و دست از پا نشناخته در تلویزیون ظاهر شد و به قرآن قسم خورد که چنین طرحی را تدارک ندیده است.

بعد از اینکه نصایح آیت الله خمینی به اعضای شورای نگهبان برای تصویب قوانین ضروری بی نتیجه ماند و بعد از فشار مسئولین نظام خمینی در ژانویه ۱۹۸۸ فتوای "ولایت مطلقه فقیه" را داد. او در این فتوا مدعی شد که دولت اسلامی بخشی از ولایت مطلقه پیامبر خدا است و متعلق به اصول دین است. در نتیجه حفظ و تداوم نظام اسلامی به رعایت فروع دین چون نماز و روزه و حج اولویت دارد. آیت الله منتظری این فتوا را نپذیرفت و "ولایت کلی" را که شامل نظارت ولی فقیه به روابط دولتی می شد طرح کرد. رئیس جمهور خامنه ای نیز این فتوا را رد و "ولایت فقیه در چهار چوب احکام پذیرفته شده" را طرح کرد. او قدرت رهبر دینی را محدود به اجماع مجتهدین کرد. چندی بعد خمینی در نامه ای به خامنه ای پاسخ داد که او فقط روی این مهم تأکید دارد که در بعضی مواقع قوانین قرآن، سنت و دروس شیعه قابل اجرا نیستند.

آیت الله خمینی نه پشتوانه فکری توتالیتار داشت، نه رهبر یک جنبش فراگیر و توتالیتار بود، نه به حزبی توتالیتار متکی بود و به همین دلایل عقب نشینی کرد. در پرسش مسئولین نظام اسلامی که حال چه باید کرد، او پیشنهاد تشکیل مجمع تشخیص مصلحت نظام را داد. این نهاد ۱۳ عضو داشت و موظف بود قوانینی را که شورای نگهبان بخاطر تناقض آنها با شریعت مردود کرده است برای حفظ نظام جمهوری اسلامی با اکثریت آرا تصویب کند. در همین مجمع قوانین قید شده تصویب شدند. با پیشنهاد همین مجمع خمینی برای تداوم نظام

جمهوری اسلامی عهد نامه ۵۹۸ سازمان ملل را که نوشته شیطان بزرگ می نامید پذیرفت . قبول آتش بس با عراق که خمینی آنرا شیطان کوچک می نامید چون جام زهری بود که او برای تداوم نظام اسلامی نوشید . خمینی اما بر خلاف رهبران توتالیتار مسئولیت را به زیردستان نافرمان خود محول نکرد و به کشتار آنان نیز نپرداخت . او به شیوه یک رهبر دینی مردم را به خداوند حواله داد و خود را مطیع خواست الهی اعلام کرد (۳۴).

دوران بعد از جنگ با انتخابات مجلس سوم و ایجاد کابینه جدید میر حسین موسوی همزمان بود. جالب توجه است که هیچکدام از وزرای پیشنهادی او در مجلس تأیید نشدند و استعفای او نیز مورد قبول رهبر نظام آیت الله خمینی قرار نگرفت . این گونه تفاوت نظرها میان اعضای مجلس و رهبر در "تئوری توتالیتاریسم" در نظر گرفته نشده اند . در همین دوران درگیری آیت الله منتظری با میر حسین موسوی آغاز شد . آیت الله منتظری به عنوان نیابت ولایت فقیه در نامه ای او را مسؤول وضعیت بغرنج اقتصادی، اختناق اجتماعی، سرکوب مردم و کشتار زندانیان معرفی کرد . آیت الله خمینی به جانب داری از میر حسین موسوی در همان دوران وحشت، دوباره به نصیحت جناح های متخاصم پرداخت . او مدعی شد که اختلاف نظر و تفاوت سلیقه مسؤولین نباید منجر به دو دستی در نظام شود، وحدت کلمه را مخل کند و به ضد انقلاب و دشمنان نظام بهانه ای برای تعرض به اسلام دهد .

چندی بعد به مناسبت دهمین سالگرد انقلاب اسلامی آیت الله منتظری در یک سخنرانی بدون اینکه نامی از آیت الله خمینی ببرد او را شخصاً مسؤول تداوم جنگ و کشتار زندانیان سیاسی معرفی کرد . او تاریخ ده ساله جمهوری اسلامی را به سازماندهی فتنه، دروغ و وعده های سر خرمن خلاصه کرد و مدعی شد که انقلاب اسلامی به هیچ یک از اهدافش دست نیافته است . بعد از این سخنرانی هواداران او در تهران، قم و اصفهان مبادرت به قیام کردند. دو روز بعد خمینی فتوای قتل سلمان رشتی را صادر کرد و به بهانه "خطر برای اسلام" دوباره مسبب ایجاد فضای وحشت شد. او آیت الله منتظری را از نیابت ولایت فقیه بر کنار کرد، او را ابله نامید و از او خواست که در مسائل سیاسی دخالتی نکند . در همین دوران هواداران او نیز از پست های دولتی مستعفی شدند (۳۵).

بعد از مرگ آیت الله خمینی از یک طرف نزاع های جناحی در ارتباط با آیت الله خامنه ای به عنوان رهبر نظام اسلامی و از طرف دیگر در ارتباط با سیاست های تعدیل اقتصادی کابینه رفسنجانی شروع شدند . درگیری جناح ها بعد از مرگ آیت الله گلپایگانی و آیت الله اراکی به اوج خود رسیدند زیرا آیت الله خامنه ای انگیزه کسب مقام مرجعیت را داشت بدون اینکه رساله عملیه خود را به تأیید مراجع تقلید شناخته شده رسانده باشد. یکی از این مراجع آیت الله منتظری بود که تحت نظر سازمان امنیت قرار داشت به هیچ عنوان حاضر به تأیید رساله خامنه ای نبود (۳۶).

نزاع جناحی در ارتباط با سیاست اقتصادی کابینه رفسنجانی و بعد از سفر نوریخس و عادللی به آمریکا و اروپا در مجلس آغاز شد . وزرای کابینه رفسنجانی برای جلب سرمایه دارانی که بعد از انقلاب کشور را ترک کرده بودند مبادرت به این سفر کردند . کروبلی، خلخالی، محتشمی و احمد خمینی در مجلس کمیته ای برای "مبارزه با امام زدگی" تشکیل دادند و روزمره گریبانگیر کابینه رفسنجانی بودند .

در انتخابات مجلس خبرگان تمام کسانی که با خامنه ای و رفسنجانی مخالف بودند از نامزدی در انتخابات محروم شدند، در حالی که احمد خمینی بدون هیچگونه صلاحیتی موفق به کسب یک کرسی در مجلس خبرگان شد و به عنوان متولی، اداره آرامگاه پدرش را به عهده گرفت . چندی بعد او به صورت مرموزی در گذشت . در

همین دوران مسئولین نظام اسلامی به تدارک انتخابات مجلس پنجم پرداخته بودند . شورای نگهبان صلاحیت ۴۰ نفر از وکلای مجلس را به رسمیت نشناخت . افراد سرشناسی چون صادق خلخالی، هادی غفاری و هادی خامنه ای نیز در میان آنها بودند . در این دوران بحثی پیرامون نقش شورای نگهبان در انتخابات به تیتیر "نظارت استصوابی" گشوده شد و هوداران و مخالفین آن روزمره در جراید به نزاع مشغول بودند .

بعد از شکست کروی، محتشمی و آیت الله خوینیهها در دوره دوم انتخابات مجلس پنجم نزاع های جناحی از مجلس کلاً به روزنامه ها کشیده شدند . روزنامه های سلام به سردبیری خوینیهها و جهان اسلام به سردبیری هادی خامنه ای از یک طرف و روزنامه های کیهان، رسالت و جمهوری اسلامی از طرف دیگر مبدل به تریبون مواضع متخاصم جناحی شده بودند . در همین دوران بخشی از اسلاميون با عنوان "روشنفکر دینی" مبادرت به طرح مباحثی پیرامون فقه پویا کردند . مجله کیان مبدل به تریبونی برای انتقاد به جایگاه ولایت فقیه در قانون اساسی جمهوری اسلامی و جناح انحصارگرا شده بود (۳۷).

اگر حوصله این نوشته اجازه دهد می توان تاریخچه نزاع های جناحی در جمهوری اسلامی را بدون کوچکترین وقفه ای تا تازه ترین اخبار روز ایران دنبال کرد . طرح درگیری جناح های متفاوت اسلاميون در نظام جمهوری اسلامی دو مورد را خاطرنشان می کند . اول اینکه نزاع میان سران و جناح های نظام اسلامی پدیده ای جدید نیست بلکه حلولی می باشد . دوم اینکه مولد این نزاع ها ساختار دینی جامعه سیاسی - دولتی در ایران است که پلورالیسم داخلی میان جناح های متفاوت اسلاميون را مجاز می کند . مورد توجه برای شناخت ماهیت نظام جمهوری اسلامی گسترش مجمع تشخیص مصلحت نظام است . این نهاد طبق اصل ۱۱۲ متمم قانون اساسی جمهوری اسلامی در مجموع ۱۷ عضو حقوقی دارد . گسترش این مجمع با ۲۳ نماینده نهادهای حقیقی یا محافل قدرت دو نتیجه دارد:

اول اینکه این تصمیم نتیجه شناخت سران جمهوری اسلامی از این واقعیت است که قدرت سیاسی نظام وابسته به ائتلاف دینی - صنفی روحانی و بازاری می باشد . این سازمان اجتماعی ترکیبی سنتی دارد و به همین دلیل نمی توان آنرا در یک حزب مدرن توتالیتیر به صورت هیرارشی و تحت نظر یک رهبر توتالیتیر قرار داد .

دوم اینکه پلورالیسم دینی جامعه سیاسی - دولتی و نزاع های جناحی این امکان را به وجود می آورند که جنبش های اجتماعی مستقل از دولت در جامعه غیر دولتی متشکل شوند . گسترش روزمره جنبش های کارگری و معلمان، مقاومت جنبش دانشجویی و فعالیت فرهنگی نظر پردازان غیر دینی در جراید داخلی سندیت شناخت معقول این نوشته از ماهیت نظام اسلامی است . برای شناخت ماهیت و فرم نظام جمهوری اسلامی یک مقایسه چند جانبه با مبانی پذیرفته شده "تئوری توتالیتاریسم" ضروری است .

(۱) نکته اول رابطه توتالیتاریسم و مدرنیزاسیون است که خود را در طراحی سیاست اقتصادی متبلور می کند . نمایندگان "تئوری توتالیتاریسم" توافق نظر دارند که دیکتاتورهای توتالیتیر موانع سنتی - دینی را برای صنعتی کردن تولیدات و مدرنیزاسیون جامعه منهدم می کنند . به همین دلیل نیز به آنها نسبت دیکتاتورهای مدرن می دهند.

تضاد اسلاميون با نظام شاهنشاهی مشخصاً بر سر سیاست اقتصادی - اجتماعی مدرنیزاسیون آغاز شد که توسط دولت به صورت انقلاب سفید و با پنج برنامه اقتصادی میان مدت بر جامعه سنتی - دینی ایران تحمیل می شد . گسترش صنایع و بخش خدماتی منافع دینی - صنفی روحانی و بازاری را به خطر انداخته بودند . افزایش روزمره فعالیت اجتماعی زنان و حق انتخاباتی آنها موجب هراس اسلاميون بود زیرا فرهنگ ارتجاعی و مبتذل آنها نمی توانست چنین نقش اجتماعی را برای زنان قائل شود . به همین دلایل غیر منتظره نبود که رهبر

انقلاب اسلامی آیت الله خمینی اقتصاد را متعلق به خر می دانست . او در سخنرانی هایش مدام تأکید می کرد، کسانی که به فکر آخرت خود هستند و به شهادت می اندیشند دیگر نیازی به کار و دستمزد ندارند . حتی نظریه پردازان انقلاب اسلامی چون بنی صدر، آیت الله طالقانی و آیت الله مطهری نیز طرحی برای مدرنیزاسیون اقتصاد و جامعه نداشتند و فقط به فکر اسلامی کردن آنها بودند .

شورای انقلاب در دوران دولت موقت بازرگان نظام بانکی ایران و برخی از صنایع را دولتی کرد . اما اقدام به چنین تصمیم هایی نتیجه طراحی یک برنامه سیاست اقتصادی نبود . ورشکستگی بانک صادرات مسبب خطر ورشکستگی سیستم بانکی ایران بود و به این صورت دولتی کردن نظام بانکی بر شورای انقلاب تحمیل شد .

دولتی کردن برخی از صنایع برای مبارزه با جنبش کارگری بود زیرا بعد از فرار سرمایه داران از ایران فعالین شوراهای کارگری مصادره کارخانه ها را طراحی می کردند . شورای انقلاب و دولت موقت بازرگان نمی خواستند وضعیت مطلوبی برای لغو مالکیت خصوصی روی ابزار تولیدی ایجاد شود که بعدها عمومیت یابد (۳۸).

با ایجاد نهادهای "غیر انتفاعی" چون بنیاد مستضعفین، بنیاد ۱۵ خرداد، بنیاد شهید، بنیاد مسکن انقلاب اسلامی بخش بزرگی از صنایع ایران که متعلق به ۱۰۰۰ فامیل بودند، تحت نظارت این بنیادها قرار گرفتند . مسئولین این نهادها کارشناسان اقتصادی نیستند که وظیفه خود را به صورت مدیران کارکشته برای نوسازی صنایع اجرا کنند . آنها صنایع و بخش خدماتی تحت نظارت خود را به صورت متولی اداره می کنند و فقط به رهبر نظام پاسخگو هستند . این همان شیوه اخاذی ملاها است که در ایران تاریخی ۵۰۰ ساله دارد . نتیجه این سیاست شکل گیری یک سازمان اقتصادی آریترائز است که در استهلاک روزمره صنعت و گسترش مداوم بازار سیاه نمایان می شود (۳۹).

نظام جمهوری اسلامی به مدت ۱۰ سال برنامه اقتصادی نداشت و اولین برنامه اقتصادی پنج ساله در مارس ۱۹۸۹ تصویب شد . بهترین سند بررسی سازمان برنامه و بودجه است که تداوم این شرایط را برای نظام "روند نامطلوبی" می دانست .

"محصول ناخالص داخلی که در سال ۱۳۵۶ معادل ۳۹۲۲٫۳ میلیارد ریال به قیمت ثابت ۱۳۵۳ بود به سطح ۳۱۴۲ میلیارد ریال در سال ۱۳۶۷ کاهش یافته و در وضعیت ادامه روند موجود به ۲۷۵۷ میلیارد ریال در سال ۱۳۷۷ تنزل خواهد نمود، که نشان دهنده کاهشی معادل ۱۰٫۳ در صد در ده سال آینده است . با در نظر گرفتن نرخ رشد جمعیت معادل ۳٫۲ در صد، محصول ناخالص داخلی سرانه از ۱۱۴ هزار ریال به قیمت ثابت در سال ۱۳۵۶ به ۵۸٫۹ هزار ریال در سال ۱۳۶۷ کاهش یافته، و در صورت ادامه روند موجود به ۳۷٫۹ هزار ریال در سال ۱۳۷۷ تنزل خواهد نمود . روند تولید سرانه با نرخ کاهنده ۴٫۵ در صد در ده سال آینده در واقع نشان دهنده گسترش فقر عمومی است ." (۴۰).

بدیهی است که گسترش فقر عمومی برای نظامی که خود را نماینده مستضعفین جامعه می داند و تأیید سیاسی خود را نیز از آنها می طلبد خطر ناک است . با این وجود شورای نگهبان حاضر به تصویب اولین برنامه اقتصادی پنج ساله نبود زیرا به درستی اذعان می داشت که سیاست مدرنیزاسیون جایگاه سنتی - صنفی بازاری و روحانی را متزلزل خواهد کرد . این برنامه بعداً در مجمع تشخیص مصلحت نظام برای حفظ جمهوری اسلامی تصویب شد . به عبارت دیگر برنامه ریزی اقتصادی نظام اسلامی آنگونه که "تئوری توتالیتریزم" در نظر دارد نتیجه نگرش دنیوی و نقش پیشرو قشر حاکم برای مدرنیزاسیون صنایع و جامعه نبود بلکه به صورت ضرورت سیاسی بر اسلاميون تحمیل شد . سران نظام اسلامی با فشار جنبش های اجتماعی از عرش به فرش کشیده شده و دنیوی شدند .

بر خلاف آنچه در "تئوری توتالیتاریسم" در نظر گرفته شده اسلاميون خواهان انهدام جامعه سنتی - دینی نیستند بلکه برنامه بازسازی آنرا در سر دارند . طرح سیاست اقتصادی - کشاورزی نمونه ای برای اثبات این واقعیت است . در حالی که انقلاب سفید سازمان زراعی بُنه و صحرا و فرم واگذاری زمین به شیوه نسق را منهدم کرد و با سیستم مدرن بانکی سرمایه داری را در روستاها نیز رسوخ داد، نظام اسلامی سازمان سنتی - تولیدی بُنه را به شیوه مشاع باز سازی می کند (۴۱). با وجود برنامه ریزی اقتصادی کارشناسان ایران توافق نظر دارند که نظام اسلامی در یک بحران اقتصادی اساسی است در حالی که نظام های توتالیتار برای رفع بحران اقتصادی به کسب قدرت سیاسی نائل می شوند .

۲) نکته بعدی بررسی نهادهای اجتماعی است . نمایندگان "تئوری توتالیتاریسم" توافق نظر دارند که سازمان اجتماعی توسط حزب توتالیتار طراحی و اعمال می شود . برنامه حزبی تمامی شئون اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی را تا بی اهمیت ترین نهادها در بر می گیرد . در "تئوری توتالیتاریسم" نه فعالیت نهادهای غیر دولتی در نظر گرفته شده، نه نهادهای دولتی قادر به فعالیتی خارج از برنامه حزبی هستند و نه جنبش های اجتماعی می توانند در این نظام متشکل شوند . مونوپل تبلیغاتی و اردوگاه های نابودی برای تحکیم نظام توتالیتار ضروری هستند .

حزب جمهوری اسلامی به دلیل بافت سنتی - دینی خود نمی توانست مبدل به یک حزب مدرن و توتالیتار شود . حداقل ۱۵ سال بعد از انحلال این حزب "محققین" موظف به این پرسش هستند که این چه نظام توتالیتاری است که بدون هیچگونه دردسری خود را باز تولید می کند . پاسخ این پرسش را می توان در این نوشته یافت . نظام جمهوری اسلامی در هیچ دوره از عمر خود توسط حزب جمهوری اسلامی سازماندهی نمی شد . این حزب برای جامعه ایران برنامه ای نداشت که اعضای آن بر سر آن توافق کرده باشند و با رجوع به آن اهداف حزبی را متحقق کنند . سازمان نظام اسلامی بر تقسیم قدرت و پلورالیسم میان اسلاميون بنا شده است . نزاع اعضای نهادهای حقوقی چون ولایت مطلقه فقیه، ریاست جمهوری، شورای نگهبان، مجلس اسلامی، مجلس خبرگان رهبری، شورای مصلحت نظام و اعضای نهادهای حقیقی چون محافل قدرت از یک طرف و نقد "روشنفکران دینی" از طرف دیگر نه در نظام های توتالیتار دیده شده و نه در "تئوری توتالیتاریسم" در نظر گرفته شده است . این وضعیت متشنج سیاسی را فقط با عبارت "حزوی شدن سیاست و دولت در ایران" می توان توضیح داد . به عبارت دیگر آخوندها تمامی تکنیک های دینی چون مکر، تقیه، انکار، کتمان، مصلحت و فرهنگ مبتذل حوزه علمیه را به دولت انتقال داده اند . این سازمان دینی جامعه سیاسی - دولتی فرم بخصوص شیوه انباشت صنفی - مذهبی بازاری و روحانی است .

تقسیم قدرت سیاسی در نهادهای متفاوت حقوقی و نزاع های جناحی از یک طرف و حقه بازی آخوندی از طرف دیگر مسبب تداوم نظام اسلامی می شوند زیرا همه دست اندر کار هستند و تصمیم می گیرند اما کسی مستقیماً و مشخص مسئولیتی به عهده ندارد . این فرم بخصوص سیاسی موجب توهم ناظرین ناآگاه به این و آن جناح می شود و از یک طرف زمینه مساعدی برای ملابازی با اپوزیسیون متوهم ایجاد می کند و از طرف دیگر مانعی در مقابل سازماندهی یک اپوزیسیون فراگیر، سرنگون طلب و لائیک می سازد . یکی از دلایل مهم تداوم نظام جمهوری اسلامی همین فرم بخصوص سیاسی - دینی آن است و نه شخصیت توتالیتار آن . به عبارت دیگر تداوم نظام اسلامی آنگونه که "تئوری توتالیتاریسم" در نظر گرفته وابسته به سازمان اردوگاه های نابودی و مونوپل تبلیغاتی برای نابودی حافظه تاریخی نیست . لازم به ذکر نیز است که با گسترش وسائل ارتباط جمعی در دوران گلوبالیسم تحقق مونوپل تبلیغاتی آنگونه که "تئوری توتالیتاریسم" در نظر دارد غیر ممکن است . این

"تئوری" ضرورتی به نقد ندارد زیرا توسط پیشرفت تکنولوژی مدفون شده است .

(۳) نکته آخر بررسی روبناهای ایدئولوژیک و فرهنگی است . نمایندگان "تئوری توتالیتاریسم" توافق نظر دارند که ایدئولوژی نظام های توتالیتتر سوسیال – داروینیستی، مطلق گرا و دنیوی هستند .

ایدئولوژی جمهوری اسلامی اما سوسیال – داروینیستی نیست، مصلحت گرا و دینی است . از دین اسلام نه دیدگاهی راسیستی و نه نگرشی برای مبارزات طبقاتی قابل استنتاج است . دین اسلام نه خواهان نابودی نژادهای "فرومایه" است و نه انگیزه انهدام طبقه خاصی را دارد . اسلاميون ایرانی خواهان ترویج دین اسلام و شیعه ۱۲ امامی هستند و بدون تردید برای تحقق این هدف از سازماندهی جنایت و ترویج جهالت – همانگونه که تاریخ ۵۰۰ ساله آنها در ایران حکایت می کند – هیچگونه شرمی ندارند . اما با ایمان به اسلام و پیامبر آن و اندکی احترام برای امامان شیعه، مشکل آنها نیز حل شده است .

به همین اندازه مهم دیدگاه دینی و مصلحت گرای اسلاميون است که از قرآن و سنت استنتاج می شود . سورة آل عمران از مؤمنین می خواهد که اگر از کفار می ترسند با آنها دوستی کنند (۳ ؛ ۲۸). سورة نحل حتی انکار خداوند را اگر با اجبار صورت گیرد مورد مجازات نمی داند (۱۶ ؛ ۱۰۶). سورة محمد به مؤمنین هشدار می دهد تا زمانی که در جهاد غالب هستند صلح نکنند (۴۷ ؛ ۳۳ تا ۳۵). مصلحت گرایی در دین اسلام نگرشی حلولی است و نه تنها تمامی شئون زندگی اسلاميون را در بر می گیرد بلکه تصمیم های سیاسی آنان و حتی مصوبات دولتی را نیز تحت الشعاع خود قرار می دهد .

برای نمونه همانگونه که در این نوشته نیز طرح شد نظام اسلامی به طور مداوم تبلیغات تداوم جنگ تا پیروزی را سازمان می داد . در حالی که علمای شیعه از خدمت نظام وظیفه معاف بودند بدون کوچکترین اثری از عذاب وجدان کودکان را با تبلیغات کذب دینی به مدت هشت سال به روی منطقه های مین گذاری شده می فرستادند . اسلاميون حتی به غیبت کبری خاتمه دادند و امام زمان را بارها برای گمراه کردن سربازان به جبهه کشیدند . آنها افزایش قربانیان جنگی را به عنوان شهدا موجب ارج و افتخار خود می دانستند . در سال ۱۹۸۸ عراق موفق به تولید راکت های میان برد شد . بعد از شلیک چهار راکت به تهران و قم برای اولین بار در دوران جنگ علمای شیعه به طور مستقیم تحت خطر قرار گرفتند . بعد از انهدام هواپیمای ایران ایر بر فراز خلیج فارس دیگر برای اسلاميون تردیدی باقی نماند که اگر به جنگ خاطمه ندهند آمریکا طرح اشغال ایران خواهد ریخت . تقبل عهد نامه ۵۹۸ سازمان ملل برای آتش بس با عراق و کشتار زندانیان سیاسی بعد از حمله نافرجام "فروغ جاویدان" نشانه مصلحت گرایی سران نظام اسلامی بود تا به هر وسیله ای که شده تداوم نظام اسلامی و قدرت سیاسی خود را حفظ کنند . تمام سیاست های به نظر متناقض نظام اسلامی که به زبان روزمره سیاسی "شل کن سفت کن" نامیده می شوند با مصلحت گرایی اسلامی قابل توضیح است .

اضافه بر این در ارتباط با روبنای فرهنگی، نمایندگان "تئوری توتالیتاریسم" توافق نظر دارند که رئالیسم سوسیالیستی در شوروی و فرهنگ فاشیستی به وسیله مدرن ترین وسایل ارتباط جمعی چون فیلم، تأثر و موسیقی و با استفاده از پیشرفته ترین تکنولوژی ترویج می شدند . این روبناهای فرهنگی با سیاست مدرنیزاسیون نظام های توتالیتتر هم از نظر زیبایی شناسی رابطه ای هماهنگ داشته اند و هم با شیوه زندگی ساکنین مجزا و منزوی شده شهری متناسب بوده اند . به عبارت دیگر برنامه ریزی نظام های توتالیتتر برای ایجاد انسان نوین تمامی جنبه های اجتماعی – روانی را در نظر داشته است . همکاری گسترده نخبه گان فرهنگی با احزاب توتالیتتر و محبوبیت توده ای آنها نشانه "فرهنگی هماهنگ" است .

اسلاميون به وسیله انقلاب فرهنگی سازمان امت اسلامی در ایران را طراحی کردند . تحمیل شیوه زندگی عشیره

ای که نمونه های آن از تجربیات اهالی عربستان در قرن هفت میلادی استنتاج شده بودند مبدل به برنامه دولتی شدند . مبارزه با غرب زدگی، تکنیک زدایی، مبارزه با شادی و وسایل تفریحی، ترویج مراسم عزاداری، سازماندهی آپارتاید جنسی، جدایی مردان و زنان در اماکن عمومی و مراسم خصوصی، سازماندهی دولتی مبارزه با فساد اخلاقی به شیوه امر به معروف و نهی از منکر، اجرای مجازات تعزیر در انظار عمومی اصول این فرهنگ عشیره ای هستند . اسلاميون به دليل جهان بينی مدرن ستيز خود هيچگاه برنامه ای برای ایجاد انسان جدید نداشته اند و تحمیل شیوه زندگی عشیره ای به شهروندان ایرانی برای تثبیت جایگاه سنتی – دینی آنها و تضمین نقش سیاسی بود که به عهده گرفته بودند . بدیهی است که تحت چنین شرایطی همکاری میان نخبه گان فرهنگی و نظام اسلامی نیز ایجاد نمی شود . سران نظام اسلامی به "ناهماهنگی فرهنگی" در ایران اذعان می کنند . عقب نشینی فرهنگی آنها از یک طرف نشانه شناخت از این واقعیت و از طرف دیگر نشانه مطلحت گرایي است .

نتیجه:

برای درک فقر تحلیلی "تئوری توتالیتاریسم" باید آنرا از جنبه های تحلیلی و ایدئولوژیک مورد نقد قرار داد . این "تئوری" ماهیت نظام های اجتماعی را بررسی نمی کند و به شرح و مقایسه فرم آنها بسنده می کند . به عبارت دیگر دولت به عنوان پدیده ای فلسفی – تاریخی با بستر ویژه اقتصادی – اجتماعی تحلیل نمی شود . به همین دلیل این "تئوری" از نظام های متفاوت پدیده های مشابه می سازد . مقایسه کردن نظام های منحصر به خود و مشابه نمودن آنها سبب عقیم ماندن "تئوری توتالیتاریسم" برای درک تحولات بخصوص اجتماعی می شود. انگیزه این نوشته ممنوع نمودن مقایسه نیست زیرا برای بررسی تحولات انباشت و فرم بخصوص سیاسی آن مقایسه از نظر زمانی ضروری است . اما مقایسه نظام های متفاوت از نظر مکانی یعنی جمع آوری وجوه مشابه آنها نه تنها به شناخت ماهیت یک نظام کمکی نمی کند بلکه می تواند منجر به درکی اشتباه از فرم بخصوص سیاسی آنها شود . انتقاد اساسی این نوشته به استفاده از "تئوری توتالیتاریسم" برای بررسی نظام جمهوری اسلامی همین است زیرا این "تئوری" هیچگونه رابطه معقول و مقبولی با تجربیات در ایران ایجاد نمی کند .

البته کشتار دگراندیشان و انسان ستیزی در نظام جمهوری اسلامی پدیده ای مداوم است . اما آیا درک این موضوع نیازی به "تئوری توتالیتاریسم" دارد؟ آیا سران نظام اسلامی انسان ستیزی را از هیتلر و استالین آموخته اند؟ هنگامی که آیت الله خمینی فتوای قتل زندانیان سیاسی را در سال ۱۹۸۸ فقط به وسیله واژه "اعدام" صادر کرد او این توحش را از سوره احزاب آموخته است که کشتار مشرکین، مرتدین، منافقین و بیمارداران را سنت جاودانه و غیر قابل تغییر خداوند می داند (۳۳ ؛ ۵۹ تا ۶۱).

انسان ستیزی در دین اسلام پدیده ای حلولی است و درک آن نیازی به "تئوری توتالیتاریسم" ندارد . کسانی که متوسل به این گونه "تئوری ها" می شوند و جمهوری اسلامی را فاشیسم مذهبی یا توتالیتار می نامند، از بحث پیرامون دین مبین شان طفره می روند، حافظه تاریخی – سیاسی را مغشوش می کنند، آب به آسیاب اپوزیسیون اسلامی می ریزند و با این شیوه شبه تحقیقاتی به ائتلاف های سیاسی خود با اسلاميون رسمیت می دهند و زمینه تبلیغاتی برای "تفسیر های خوب" یا شاخه های دیگر دینی ایجاد می کنند .

"تئوری توتالیتاریسم" برای درک فاشیسم ایتالیایی، ناسیونال سوسیالیسم آلمانی و استالینیزم روسی تدارک دیده شده است . فقر تحلیلی این "تئوری" به مراتب برجسته تر می شود اگر کاربرد آنرا نیز برای درک نظام های نام برده مورد پرسش قرار دهیم . منتقدین شناخته شده این "تئوری" چون میسر، گلاسرنر، ینیکه، لوکس، روپنیک، فونکه و مرکالووا در تحلیل های چند جانبه ای – با وجود انگیزه های متفاوت تحقیقاتی – به این نتیجه رسیده

اند که مشابه دانستن نظام های نامبرده جنبه تحقیقاتی ندارد (۴۲).

"تئوری توتالیتاریسم" بخصوص بعد از کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی، رفم های اجتماعی در لهستان، شکل گیری جنبش های اجتماعی در مجارستان و طرح سیاست رقابت مسالمت آمیز توسط خروش و وارد یک بحران تحلیلی شد زیرا نمایندگان این "تئوری" دیگر هیچگونه رابطه معقولی میان ناسیونال سوسیالیسم آلمانی و نظام های پسااستالینیزم در اروپای شرقی نمی توانستند ایجاد کنند. آرنست از این تحولات نتیجه ای قاطع گرفت. او طرح توتالیتاریسم خود را فقط منحصر به ناسیونال سوسیالیسم و استالینیزم دانست. فریدریش اما طرح خود را تغییر داد و با این شیوه غیر تحقیقاتی تمامی نظام های کمونیستی را تحت عنوان دیکتاتوری های توتالیتار قرار داد. او در طرح خود شاخص "سازمان امنیت تروریستی" را مبدل به "پلیس مخفی کاملاً پیشرفته" کرد (۴۳). کارشناسان غربی شوروی با این شیوه غیر تحقیقاتی موافق نبودند و "تئوری توتالیتاریسم" را ابزاری برای مبارزه با کمونیسم و "تولید غیر تحقیقاتی جنگ سرد" می نامیدند زیرا این "تئوری" قادر نبود تحولات کشورهای "سوسیالیستی واقعاً موجود" را از دوران استالین ستیزی تا طرح سیاست گلازنوست و پروسترویکا در شوروی توضیح دهد (۴۴). میسر واژه توتالیتاریسم را "چند مفهومی" و برای "مقایسه کاتگورهای مابقی" تلقی می کند. او جنبه تحقیقاتی "تئوری توتالیتاریسم" را کلاً نفی می کند زیرا از دیدگاه او زمانی که یک واژه اینگونه نظام های متفاوت را در بر گیرد به این معنی است که مفاهیم متفاوتی دارد (۴۵). فریتس نمایندگان "تئوری توتالیتاریسم" چون فریدریش را مسبب فقر تحلیلی آن میدانند زیرا با شیوه ای که آنها اتخاذ کرده بودند با هر تحولی در کشورهای "سوسیالیستی واقعاً موجود" باید "تئوری" را نیز تغییر می دادند که توتالیتاریسم صحت یابد. بدیهی است که افزایش فقر تحلیلی زمانی به انحلال "تئوری" منجر خواهد شد (۴۶).

بحث در مورد فقر تحلیلی "تئوری توتالیتاریسم" نه تنها محدود به منتقدین آن نمی شود بلکه نمایندگان آنرا نیز به ستوه آورده است. هرمت برای نمونه پیشنهاد می کند که فقط عوامل واقعی فرم توتالیتاریسم در جوامع مدرن به عنوان شاخص جمع آوری شوند و برای تشخیص اینگونه نظام ها مورد استفاده قرار گیرند (۴۷). سارتوری برای مشخص کردن "تئوری توتالیتاریسم" چاره جویی کرده است و میان دیکتاتورهای توتالیتار، اتوریتر و معمولی تمایز قائل می شود. نگاهی به طرح او جمهوری اسلامی را در طبقه بندی دیکتاتوری های معمولی قرار می دهد (۴۸).

این نوشته می پرسد چرا یک "تئوری" غیر تحقیقاتی این همه هوادار دارد. پاسخ این پرسش را باید در جنبه های ایدئولوژیک آن جستجو کرد. یک بررسی تاریخی از واژه توتالیتاریسم اثبات می کند که نظریه پردازان لیبرال - بورژوا مخالفان پروژه اقتصادی و رقبای سیاسی خود را توتالیتار می نامیدند. این واژه برای اولین بار توسط دو نظریه پرداز لیبرال ایتالیایی به نام های جیوانی آمندولا و پیرو جوبتی در سال ۱۹۲۳ استفاده شد. این دو نفر با استفاده از واژه "سیستم توتالیتار" رژه فاشیست های ایتالیایی به طرف روم و تصرف قدرت مطلق سیاسی آنها را توضیح می دادند. در سال ۱۹۲۸ جیوانی جنتیله وزیر سابق کابینه موسولینی از واژه توتالیتاریسم برای بررسی دولت فاشیستی ایتالیا استفاده کرد. چندی بعد این واژه فراتر از ایتالیا در بریتانیا و بعد از آن توسط کارل اشمیت و ارنست فورست هوف در آلمان و آمریکا عمومیت یافت. یکی از نمایندگان سرشناس آمریکایی این "تئوری" فرانس بورکنا است که از "بیماری توتالیتاریسم" در اروپا صحبت می کرد، فاشیسم و کمونیسم را پدیده هایی مشابه می دانست و ایدئولوژی لیبرالیسم را آلترناتیو آن دو می خواند (۴۹). نمایندگان سرشناس این "تئوری" چون کارل یواخیم فریدریش، زیگنیو برژنسکی، ریموند آرون، ارنست نولته، کارل برآخر و اکهارد جسه از محافظه کارترین جناح های لیبرال هستند. بررسی تاریخی این "تئوری" و جایگاه

سیاسی نمایندگان آن اثبات می کند که واژهٔ توتالیتزر نه به صورت تحقیقاتی بلکه به شیوهٔ فحاشی سیاسی علیه مخالفین سرمایه داری و دولت های بورژوازی استفاده می شده و می شود . همان گونه که کراوزهار به گونه ای قانع کننده شرح می دهد این "تئوری" برای مبارزه با کمونیسم بسیار موفق بود زیرا برای خنثی کردن کمونیست ها از یک طرف آنها را ستون پنجم شوروی و مانند فاشیست ها معرفی می کرد و از طرفی دیگر با این شیوه نه تنها پدیدهٔ ناسیونال سوسیالیسم را نسبی می نمود بلکه با ایمن ساختن ارزش های بورژوازی توافقی "ضد توتالیتاریسم" برای حکومت و ایدئولوژی بورژوازی به وجود می آورد (۵۰). این دیدگاه برای هر کسی که به اردوگاه لیبرالیسم پشت کند چماق توتالیتزر تدارک دیده است . "تئوری توتالیتاریسم" ایدئولوژیک است و برای مخالفان بورژوازی مهیا شده . در نتیجه نمایندگان و نظریه پردازان این "تئوری" را می توان "میانه روهای توتالیتزر" نامید .

پی نوشت و پاورقی:

- 1) vgl. Marx, K. (1974): Das Kapital, Band III, Berlin (ost), S. 825
- 2) vgl. Feridony, F. (2000): Transformationsprozesse in einer "Islamischen Republik" - Ökonomische, politische und soziokulturelle Analyse der Entstehungs- und Kontinuitätsbedingungen der "Islamischen Republik Iran", Berlin, S. 18f.
- 3) vgl. Polantz, N. (1978): Staatstheorie, Berlin.
- 4) vgl. ebd., Feridony, F., S. 40f.
- 5) vgl., ebd., S. 19f.
- 6) vgl. Friedrich, C. J. (1957): Totalitäre Diktatur, Unter Mitarbeit von Brezezinski, Z. K., Stuttgart, und Friedrich, C. J./Brzezinski Z. (1999): Die allgemeinen Merkmale der totalitären Diktatur, in: Totalitarismus im 20. Jahrhundert, Bundeszentrale für politische Bildung, Schriftenreihe Band 336, Jesse, E. (Hrsg.), S. 225ff., Bonn, 231f.
- 7) vgl. Arendt, H. (1955): Elemente und Ursprünge totaler Herrschaft, Frankfurt/M., S. 280, Und Hildebrand, K. (199): Stufen der Totalitarismus-Forschung, in: Totalitarismus im 20. Jahrhundert, Bundeszentrale für politische Bildung, Schriftenreihe Band 336, Jesse, E. (Hrsg.), S. 70ff., Bonn, S. 77f.
- 8) vgl. Arendt, H., ebd., S. 406f.
- 9) vgl. ebd., S. 413, 510
- 10) vgl. ebd., S. 515f.
- 11) vgl. ebd., S. 521f., 524
- 12) vgl. ebd., S. 578f.
- 13) vgl. ebd., S. 523f.
- 14) vgl. ebd., S. 592f.
- 15) vgl. ebd., S. 594f.
- 16) vgl. ebd., S. 628f.
- 17) vgl. ebd., S. 304
- 18) vgl. ebd., S. 669, 721, 727f., und Bracher, K. D. (1999): Das 20. Jahrhundert als Zeitalter der ideologischen Auseinandersetzung zwischen demokratischen und totalitären Systemen, in: Totalitarismus im 20. Jahrhundert, Bundeszentrale für politische Bildung, Schriftenreihe Band 336, Jesse, E. (Hrsg.), S. 137ff., Bonn, S. 137f.
- 19) vgl. Arendt, H., ebd., S. 489, und Rupnik, J. (1999): Der Totalitarismus aus der Sicht des Ostens, in: Totalitarismus im 20. Jahrhundert, Bundeszentrale für politische Bildung, Schriftenreihe Band 336, Jesse, E. (Hrsg.), S. 423ff., Bonn, S. 432f.
- 20) vgl. Arendt, H., ebd., S. 669f.
- 21) vgl. ebd., S. 700f.
- 22) vgl. ebd., S. 717f.
- 23) vgl. ebd., S. 419, 492f., und vgl. Maier, H. (1999): 'Totalitarismus' und 'politische Religionen', in: Totalitarismus im 20. Jahrhundert, Bundeszentrale für politische Bildung, Schriftenreihe Band 336, Jesse, E. (Hrsg.), S. 118ff., Bonn, S. 118f., und Luks, L. (1999):

Bolschewismus, Faschismus, Nationalsozialismus - Verwandte Gegner?, in: Totalitarismus im 20. Jahrhundert, Bundeszentrale für politische Bildung, Schriftenreihe Band 336, Jesse, E. (Hrsg.), S. 404ff., Bonn, S. 406

24) vgl. Feridony, F., ebd., S. 274f.

25) vgl. ebd., S. 82f.

26) vgl. ebd., S. 221f., 276f.

27) vgl. ebd., S. 332f., 363

28) vgl. ebd., S. 86f., 352f., 493f.

29) vgl. ebd., S. 364ff.

30) vgl. Peterson, J. (1999): Die Entstehung des Totalitarismusbegriffes in Italien, in: Totalitarismus im 20. Jahrhundert, Bundeszentrale für politische Bildung, Schriftenreihe Band

336, Jesse, E. (Hrsg.), S. 95ff., Bonn, S. 98

31) vgl. Feridony, F. (2000): ebd., S. 392f.

32) vgl. ebd., S. 394f.

33) vgl. ebd., S. 402f.

34) vgl. ebd., S. 405ff.

35) vgl. ebd., S. 410f.

36) vgl. ebd., S. 426f.

37) vgl. ebd., S. 417ff., 420ff., 480f.

38) vgl. ebd., S. 341f., 348f.

39) vgl. ebd., S. 444ff.

۴۰) مقایسه، پیوست قانون برنامه اول توسعه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جمهوری اسلامی ایران

(۱۳۶۸-۱۳۷۲)، ص ۱-۱).

41) vgl. Feridony, F., ebd., S. 239ff., 436ff.

42) vgl. Meyer, A. (1965): The Soviet Political System, New York, und Glaeßner, G. J.

(1999): "Totalitarismus" - Reflexion zu einer wissenschaftlichen und politischen Debatte, in: PROKLA, Heft 115, 29 Jg., Nr. 2, S. 255ff., Münster, S. 266f., Jänicke, M. (1971): Totalitäre Herrschaft - Autonomie eines politischen Begriffes, Berlin, S. 244, und Luks, L. (1999):

Bolschewismus, Faschismus, Nationalsozialismus - verwandte Gegner?, in: Totalitarismus im 20. Jahrhundert, Bundeszentrale für politische Bildung, Schriftenreihe Band 336, Jesse, E.

(Hrsg.), S. 404ff., Bonn, Rupnik, J. (1999): Der Totalitarismus aus der Sicht des Ostens, in: Totalitarismus im 20. Jahrhundert, Bundeszentrale für politische Bildung, Schriftenreihe

Band 336, Jesse, E. (Hrsg.), S. 423f., Bonn, und Funke, M. (1999): Braune und rote

Diktatoren - Zwei Seiten einer Medaille? - Historikerstreit und Totalitarismustheorie, in:

Totalitarismus im 20. Jahrhundert, Bundeszentrale für politische Bildung, Schriftenreihe

Band 336, Jesse, E. (Hrsg.), S. 152f., Bonn, und Mercalowa, L. A. (1999): Stalinismus und

Hitlerismus - Versuch einer vergleichenden Analyse, in: Totalitarismus im 20. Jahrhundert, Bundeszentrale für politische Bildung, Schriftenreihe Band 336, Jesse, E. (Hrsg.), S. 200ff.,

Bonn

43) vgl. Peterson, J. (1999): Die Entstehung des Totalitarismusbegriffes in Italien, in:

Totalitarismus im 20. Jahrhundert, Bundeszentrale für politische Bildung, Schriftenreihe

Band 336, Jesse, E. (Hrsg.), S. 98f., Bonn, und vgl. Kraushaar, W. (1999): Sich aufs Eis

Wagen, in: Totalitarismus im 20. Jahrhundert, Bundeszentrale für politische Bildung,

Schriftenreihe Band 336, Jesse, E. (Hrsg.), S. 492f., Bonn, und Maier, H.

(1999): 'Totalitarismus' und 'politische Religionen', in: Totalitarismus im 20. Jahrhundert, Bundeszentrale für politische Bildung, Schriftenreihe Band 336, Jesse, E. (Hrsg.), S. 118ff.,

Bonn, S. 122f., und vgl. Siegel, A. (1999): Der Funktionalismus als Sozialphilosophische

Konstante der Totalitarismuskonzepte Carl Joachim Friedrichs, in: Totalitarismus im 20.

Jahrhundert, Bundeszentrale für politische Bildung, Schriftenreihe Band 336, Jesse, E.

(Hrsg.), S. 321., Bonn., und Fritz, L. (1999): Unschärfen des Totalitarismusbegriff -

Methodologische Bemerkungen zu Carl Joachim Friedrichs Begriff der totalitären Diktatur,

in: Totalitarismus im 20. Jahrhundert, Bundeszentrale für politische Bildung, Schriftenreihe Band 336, Jesse, E. (Hrsg.), S. 305ff., Bonn.

- 44) vgl. Kraushaar, W. (1999): Sich aufs Eis Wagen, in: Totalitarismus im 20. Jahrhundert, Bundeszentrale für politische Bildung, Schriftenreihe Band 336, Jesse, E. (Hrsg.), S. 487, Bonn, 493f., und Rupnik, J. (1999): Der Totalitarismus aus der Sicht des Ostens, in: Totalitarismus im 20. Jahrhundert, Bundeszentrale für politische Bildung, Schriftenreihe Band 336, Jesse, E. (Hrsg.), S. 423f., Bonn, S. 424f., und Jänicke, M. (1971): Totalitäre Herrschaft - Autonomie eines politischen Begriffes, Berlin, S. 244
- 45) vgl. Meyer, A. (1965): The Soviet Political System, New York, S. 471, und (1969): The Comparative Study of Communist Political Systems, in: Fleron, F. J. (Hrsg.): Communist Studies and the Sozial Sciences, Chicago/IL. S. 197f.
- 46) vgl. Fritz, L. (1999): Unschärfen des Totalitarismusbegriff - Methodologische Bemerkungen zu Carl Joachim Friedrichs Begriff der totalitären Doktatur, in: Totalitarismus im 20. Jahrhundert, Bundeszentrale für politische Bildung, Schriftenreihe Band 336, Jesse, E. (Hrsg.), S. 305ff., Bonn, 316f.
- 47) vgl. Hermet, G. (1999): Vergangenheit und Gegenwart - Vom faschistischen und nazistischen Regime zum kommunistischen System, in: Totalitarismus im 20. Jahrhundert, Bundeszentrale für politische Bildung, Schriftenreihe Band 336, Jesse, E. (Hrsg.), S. 176ff., Bonn, S. 176
- 48) vgl. Sartori, G. (1999): Totalitarismus, Modellmanie und Lehren aus Irrtümern, in: Totalitarismus im 20. Jahrhundert, Bundeszentrale für politische Bildung, Schriftenreihe Band 336, Jesse, E. (Hrsg.), S. 572ff., Bonn, S. 579f.
- 49) vgl. Peterson, J. (1999):, ebd., S. 95ff., und vgl. Kraushaar, W. (1999):, ebd., S. 492f.
- 50) vgl. Kraushaar, W. (1999): ebd., S. 490f.

4) vgl. Nolte, E. (1987): Der europäische Bürgerkrieg 1917-1945, Nationalsozialismus und Bolschewismus, Frankfurt/M., Berlin. Und Nolte, E. (1999): Weltbürgerkrieg 1917-1989?, in: Totalitarismus im 20. Jahrhundert, Bundeszentrale für politische Bildung, Schriftenreihe Band 336, Jesse, E. (Hrsg.), S. 391, Bonn, 391

طرح چند کار انتقادی نشان . برای نمونه لوکس شرایط تحقق استالینیزم در شوروی، ناسیونال سوسیالیسم در آلمان و فاشیسم در ایتالیا را بررسی می کند . او در مورد سازماندهی، تاکتیک جنگی، و رابطه حزب و دولت آنها چنان تفاوت های فاحشی کشف می کند که تشابه آنها را مقرضانه می داند . او به درستی ایدئولوژی طبقاتی را سوسیال داروینیستی نمی داند زیرا طبقه با مالکیت معین می شود و سلب مالکیت نیز مسبب تغییر طبقه خواهد شد . در حالی که نژاد با ژن معین می شود و غیر قابل تغییر است (ص ۴۴۱) .

مرکالووا نیز در یک مقایسه مابین هیتلریسم و استالینیزم از جنبه های اقتصاد، اجتماعی و ایدئولوژی نتیجه می گیرد که شباهت های این دو نظام فقط ناشی از نگرشی سطحی هستند و به هیچ وجه نمی توان از یک تشابه کلی صحبت کرد. تفاوت های این دو نظام چنان فاحش هستند که استفاده از واژه توتالیتاریسم فقط جنبه ایدئولوژیک و نه تحقیقاتی دارد . طبق بررسی مرکالووا "تئوری توتالیتاریسم" توسط کمونیست ستیزان درست شده و با یک بررسی تاریخی شخصیت غیر تحقیقاتی آن مشخص می شود (۲۰۴، ۲۱۱).

گلاسبر بعد از بررسی فاشیسم و کمونیسم نتیجه می گیرد که اهداف این نظام ها آنقدر متفاوت هستند که مقایسه آنها را ممنوع می کند. تنها چیزی که چیز مشترک فاشیسم، ناسیونال سوسیالیسم و کمونیسم مردود کردن اساسی دموکراسی لیبرال است . (پروکلا ص ۲۶۶)

روپنیک پیشنهاد می کند که واژه توتالیتاریسم را کلی نباید استفاده کرد زیرا هیچ نظامی موفق نخواهد شد تمامی جامعه را کلاً کنترل کند او به جار آن واژه روند توتالیتار یک نظام را استفاده کرد . (۴۴۱)

کرشو نیز از مقایسه خود بین ناسیونال سوسیالیسم و استالینیزم نتیجه می گیرد که تفاوت این نظام ها به مراتب بیشتر تا تشابهات آنها هستند . اما با این وجود پیشنهاد می کند که واژه توتالیتاریسم فقط برای این دو نظام استفاده شود (ص ۲۱۶)

فونکه در شناخت بهتر فاشیسم ایتالیایی آنرا با ناسیونال سوسیالیسم و استالینیزم مقایسه می کند . در بررسی خود اینقدر تفاوت ما بین نظام های نامبره کشف می کند که روی مورد تاکید دارد که مقایسه کردن نتیجه مشابه کردن نباید باشد (فونکه ص ۱۵۶)

یک بررسی تاریخی از این واژه نمودار می کند که این توسط نظریپردازان لیبرال – بورژوا بر علیه مخالفان پروژه اقتصادی – اجتماعی خود و برای ایجاد رسمیت ائتلاف های سیاسی استفاده می شود .

واژه توتالیتاریسم برای اولین بار توسط دو نظریپرداز لیبرال ایتالیایی به نام های جوانی آمندولا و پیرو جویی در سال ۱۹۲۳ استفاده شد . این دو نفر با استفاده از واژه "سیستم توتالیتاریستی" رژه فاشیستهای ایتالیایی را به طرف روم و قبض قدرت مطلق سیاسی را توصیح می دادند . دو سال بعد در یک سخنرانی موسولینی خود از عبارت "دولت توتالیتار" استفاده کرد و آنرا در سه شعار خلاصه نمود : "همه چیز در چهارچوب دولت، هیچ چیز خارج از دولت، هیچ چیز بر علیه دولت" .

در سال ۱۹۲۸ یک فیلسوف ایتالیایی به نام جوانی جنتیله که وزیر سابق دولت موسولینی بود کمی مشخص تر در مجله Foreign Affairs از واژه توتالیتاریسم برای بررسی دولت فاشیستی ایتالیا استفاده کرد . چندی بعد

این واژه فراتر از ایتالیا عمومیت یافت و مجله انگلیسی زبان Contemporary Review نیز برای مشخص ساختن دولت فاشیستی ایتالیا از آن استفاده کرد . برای اولین بار در آلمان در سال ۱۹۳۱ واژه "دولت توتالیتار" توسط کارل اشمیت و در سال ۱۹۳۳ توسط ارنست فورست هوف "دولت توتالیتاریستی خودکامه" استفاده شد . از سال ۱۹۳۶ به بعد این واژه برای طرح مشخصات فاشیسم ایتالیایی، ناسیونال سوسیالیسم آلمانی و کمونیسم شوروی استفاده می شود که پایه های ساختمان "تئوری توتالیتاریسم" را ایجاد می کند .

در سال ۱۹۳۷ در یک کنفرانس سیاسی که توسط مجله Sozial Research در آمریکا تدارک دیده شده بود و مشکلات فعالیت سیاسی و آزادی روشنفکران را در اروپا بررسی می کرد واژه توتالیتاریسم برای دیکتاتوری های اروپایی اتخاذ شد .

بعد از انعقاد قرارداد هیتلر و استالین در سال ۱۳۳۹ که منجر به تقسیم لهستان شد، کنفرانسی در سال ۱۹۳۹ برگزار شد که مشخص به طرح "تئوری توتالیتاریسم" پرداخت . در این کنفرانس فرانس بورکنا شرکت داشت و در مقاله ای که سال بعد با تیتلر "بیماری توتالیتاریسم" منتشر شد، فاشیسم و کمونیسم را پدیده هایی مشابه قلمداد کرد و دولت های لیبرال را در مقابل آنها قرار داد . بعد از حمله نظامی آلمان نازی به شوروی و بمباران نیروی هوایی ژاپن در پارل هروورر ائتلافی نظامی بین آمریکا، شوروی و انگلیس در سال ۱۹۴۱ بر علیه آلمان، ایتالیا و ژاپن ایجاد شد . در این دوران واژه توتالیتاریسم از مباحث علوم سیاسی نیز حذف شد . بعد از کنفرانس های یالتا و پوتسدام و ایجاد ناتو و آغاز جنگ سرد در سال ۱۹۴۶ واژه توتالیتاریسم دوباره به محافل سیاسی باز گشت و اوج خود را در سال ۱۹۵۶ یافت . در این دوران دو کتاب منتشر شدند که به عنوان کتب کلاسیک مباحث توتالیتاریسم شناخته شده اند . کتاب اول در سال ۱۹۵۱ توسط هانا آرنت به نام "اصول و منشه حکومت توتالیتاریستی" منتشر شد و کتاب دوم توسط کارل یواخیم فریدریش با همکاری زیگنیو برژنسکی در سال

۱۹۵۶ منتشر شد . بعد از کنگره ۲۰ حزب کمونیست شوروی، رفرم در لهستان، تشکل جنبش های اجتماعی در مجارستان و طرح سیاسی رقابت مسالمت آمیز توسط خروشف "تئوری توتالیتاریسم" وارد یک بحران تحلیلی برای

درک نظامهای کمونیستی شد زیرا نمایندگان این تئوری دیگر نمی توانستند یک رابطه منطقی میان ناسیونال سوسیالیسم آلمانی، استالینیزم و این تحولات بنیادی در کشورهای بلوک شرق ایجاد کنند (۱). آرت و گروه تحقیقاتی او از این تحولات نتیجه قاطع گرفت و طرح "تئوری توتالیتاریسم" خود را فقط منحصر به دوران ناسیونال سوسیالیسم و استالینیزم دانست. در نتیجه او دیگر ددوران بعد از استالین را دیگر توتالیتاریس ندانست. فریدریش و گروه تحقیقاتی او تداوم استالینیزم و دوران بعد از استالین چنان بزرگ دیدند که واژه دیکتاتور توتالیتار را استفاده نودند. او آنها چون طرح قبلی خود را دیگر برای این نظام نمی توانستند استفاده کنند تغییر دادند (۲).

فریدریش اما عبارت ترور فیزیکی توده ها را در دوران استالین و هیتلر به عنوان زیاده روی تئوری تلقی کرد و آنرا به عنوان واژه ای برای شناخت توتالیتاریسم مناسب ندید. و آنرا با عبارت "پلیس مخفی کاملاً پیشرفته" عوض کرد. یعنی زمانی که واقعیت اجتماعی عوض شد او طرح خود را عوض کرد. چرا او نتیجه نگرفت که شوروی دیگر با واژه توتالیتاریسم قابل درک نیست (فریتس ص ۳۰۵) فریتس به درستی طرح می کند که با تحولاتی که در کشورهای بلوک شرق صورت گرفت تداوم این روش فریدریش به انحلال تئوری او می پیوست زیرا دیگر نمی توانست با طرح خود تمامی کشورهای کمونیستی را در بر گیرد و آنها را با سیستم فاشیستی قابل مقایسه تشریح کند نتیجه کار خود او بود که به مباحث پیرامون نظامهای توتالیتار یک نقش کاتوتیک داد.

(۱ ۳۱۶)

مارتین ینیکه استفاده از این تزوری را در کل سیاسی می داند و طرح می کند "جبه سیاسی همان جبه قدیمی است اما بایستی واژه های تسلیحاتی زمان به زمان با تحولات تاریخی دشمن به شیوه تفسیری متناسب شود." در این مورد حتی مابین محققین غربی توافق نظر ایجاد نشده بود. همانطوری که روپنیک طرح می کند کارشناسان شوروی در غرب "تئوری توتالیتاریسم" را "تولید غیر تحقیقاتی جنگ سرد" می نامیدند زیرا این "تئوری" تحولاتی چون دوران استالین ستیزی مابین ۱۹۵۶ تا ۱۹۵۸ در شوروی، بهار پراگ در سال ۱۹۶۸، جنبش کارگری در لهستان مابین ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۱، و حمله ارتش کشورهای بلوک شرق به این کشور ها و سیاست گلازنوست و پرسترویکا شوروی را نمی توانست توصیح دهد. (ص ۵ تا ۴۲۴)

از سالهای ۱۹۵۶ تا سال ۱۹۶۴ "تئوری توتالیتاریسم" توسط اساتید دانشگاه آزاد برلین چون هانز یواخیم لیبر، اوتو اشتامر، ریچارد لوونتال و کریستین پتر لوتز مورد نقد قرار گرفت و به این صورت جنبه تحلیلی آن اساسی مورد بحث قرار گرفت (۳).

این بررسی ها از یک طرف و سیاست دولت سوسیال لیبرال ویلی برانت مسبب این شد که دیگر برای بررسی کشورهای "سوسیالیستی واقعاً موجود" به "تئوری توتالیتاریسم" رجوع نشود. با تحولاتی که در ده ۸۰ در لهستان یعنی جنبش کارگری، در مجارستان و یوگسلاوی یعنی رفرمهای اقتصادی و بخصوص سیاست شوروی که توسط گورچوف با شهرهای گلازنوست و پرسترویکا ایجاد شد، "تئوری توتالیتاریسم" به خاک سپرده شد زیرا این تئوری این تحولات را نمی توانست توصیح دهد.

در سال ۱۹۸۷ یک تاریخ نگار آلمانی به نام ارنست نولته کتابی به نام "جنگ داخلی اروپا از ۱۹۱۷ تا ۱۹۴۵" منتشر ساخت. تز اساسی نولته مدعی است که کمونیست ها در اروپا مسبب یک جنگ داخلی شده بودند و گرفتن قدرت سیاسی توسط ناسیونال سوسیالیسم آلمانی و جنگ جهانی دوم فقط پاسخی بوده است به جنگ داخلی که بولژویکها ایجاد کرده بودند. او برای سندیت حرفش به مقاله لنین که در سال ۱۹۱۴ در پرودا با تیتیر "بولژویسم جهانی بر بورژوازی جهانی پیروز خواهد شد" منتشر شد رجوع می کند. در این مقاله لنین خواهان

پایان جنگ جهانی اول میان دولت های ملی و تبدیل آن به جنگ داخلی و مبارزه مسلحانه بر علیه دولت های بورژوازی، امپریالیستی و نظام سرمایه داری می شود . طبق نظر نولته بعد از انقلاب اکتبر در حالی که جنگ میان دولت ها پایان یافت جنگ داخلی به اوج خود رسید زیرا نظر پردازان انقلاب جهانی چون روزا لکزمبورگ، کارل لیبکنشت، لنین و کارل رادک خواهان اتمام میسیون تاریخی پرولتاریا برای ایجاد نظام سوسیالیستی جهان شمول پیگیری می کردند . به این صورت نولته کسب قدرت سیاسی را توسط حزب فاشیستی ایتالیا در سال ۱۹۲۲ و حزب ناسیونال سوسیالیسم آلمانی در سال ۱۹۳۳ فقط یک پاسخ به جنگ داخلی قلمداد می کند که توسط بولژویکها ایجاد شده بود . با این تفسیر نولته بولژویسم را مسبب و مقصر حرکات ضد بشری فاشیسم معرفی می کند و فاشیسم را فقط پاسخی تدافعی به کمونیسم میداند . او کمونیسم را "نمونه" و فاشیسم را "کپی" می نامد . او حتی مدعی می شود که کشتار یهودها در اردوگاه های نابودی آس شویتس و هولوکاست یک برنامه تدافعی در مقابل مارکسیسم است . نولته از تفسیر تاریخی خود نتایج متفاوتی می گیرد: حمایت طبقه متوسط از ناسیونال سوسیالیسم را دلیل نا مطمئنی این طبقه از جنبشهای سیاسی کمونیستها یا به زبان خود او در مقابل جنگ داخلی بولژویکها می داند . تجربیات در شوروی برای ناسیونال سوسیالیسم آلمانی مبدل به یک نمونه برای انسان کشی شده است . جنگ جهانی دوم میان آلمان و شوروی را نتیجه جنگ داخلی با بولژویکها می داند . او مدعی می شود که بولژویسم فرهنگ اروپا را به خطر انداخت در حالی که ناسیونال سوسیالیسم از فرهنگ اروپا دفاع کرد . او حتی مدعی می شود که آمریکا و انگلستان با ائتلاف خود با شوروی در سال ۱۹۴۱ به فرهنگ اروپا خیانت کردند . او قبلاً فاشیسم را یک بهانه بر علیه بولژویسم تفسیر می کرد (۴).

غیر از نولته تاریخ نگارانی چون کلاوس هیلده برانت و ج فست نیز این پرژه را دنبال می کردند(لوکس ص